

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قطعه‌ای از آسمان سرداشت

نویسنده: زهرا حیدری

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۳۰۰-۰

صفحه‌آرایی و طرح جلد: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۴ | شمارگان: ۳۰۰ | نسخه | قیمت: ۵۰۰ تومان

(۱) ستاد مرکزی راهیان نور/ تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

(۲) فروشگاه صبر/ خیابان انقلاب/ روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۲۶۶/ تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸

و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



سرشناسه حیدری، زهرا، ۱۳۶۰ -

عنوان و نام پدیدآور: سرداشت/ زهرا حیدری

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص؛ ۱۱ × ۱۷ س.م.

فروست: قطعاتی از آسمان/ دبیر مجموعه احمد دهقان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۸۸-۳۰۰-۰

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نشده

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -

سرشناسه: سرداشت/ زهرا حیدری، احمد، ۱۳۶۵ -

شناسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

رده بندی کنگره: ۹۵۷/۶۲۷/۴

رده بندی دهلی: ۹۵۵/۸۳۰/۹۲۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۱۸۷۹

قطعه‌ای
از آسمان

سودشت

زهرا حیدری



مجلس شورای اسلامی ایران



جمهوری اسلامی ایران



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی



جمهوری اسلامی ایران

ستاد مرکزی راهیان نور

مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را البیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول

« ساعت سه بعدازظهر به دیدن دوستم رفتم که قهوه‌خانه بسیار محقر و ساده‌ای را به جای پدرش اداره می‌کرد. مدتی با هم نشستیم. هوا بسیار گرم بود و داخل قهوه‌خانه گرم‌تر؛ چون دیوارهای آن از حلبی بود و جوشیدن سماور هم مزید بر علت شده بود. پس از نیم ساعت گفت‌وگو، از دوستم خداحافظی کردم و راهی خانه شدم.

بنا به سفارش مادرم، برای خریدن مواد خوراکی به بازار آمدم. ساعت حدود چهار و ده دقیقه عصر بود. صد قدمی از

منزل دور شده بودم که ناگهان صدای غرش هواپیماهای جنگی فضا را پر کرد و همه سراسیمه از مغازه و منزل بیرون زدند. بلافاصله برای پناه گرفتن، روی زمین درست کنار دیوار کوتاهی که به دور چشمهٔ اصلی شهر به نام سرچاوه کشیده شده است، دراز کشیدم. در اثر بمباران‌های متوالی، از نوع غرش هواپیماها تجربه کرده بودیم که آیا بمب می‌اندازد یا نه. این بار هم صدا، صدای بمب انداختن بود. پس از یکی دو ثانیه، صدای انفجارهایی که چندان نزدیک نبود، به گوش رسید. حدس زدم باید خارج شهر را زده باشد. بلند شدم و اطراف را نگاه کردم. حدسم درست بود. گردوخاک از پشت کوه گرده‌سور دیده می‌شد. برای بار دوم صدای غرش هواپیماها به گوش رسید... برای یک لحظه، سه نقطهٔ نورانی مثل جرقه‌های آتش را که به سرعت از بالا به پایین می‌آمدند، دیدم. شستم خبردار شد که این نقطه‌ها بمب هستند. دیدن همان و انفجار همان. درست دور و بر خانه‌مان.

اندوه شدیدی به من دست داد. بغض گلویم را فشرد و حالت گریه پیدا کردم. در این حال، در چشمانم سوزشی احساس شد. ثانیه‌هایی پس از انفجار، وقتی متوجه شدم

سالم هستیم، به سرعت به طرف خانه دویدم. با این خیال که کسانم را از زیر آوار در بیاورم؛ چون احتمال می‌دادم بمب به آن‌جا اصابت کرده و ویران شده است.

خیابان را تاریکی ناشی از دود و گرد و غبار فرا گرفته بود. در کنار خانه‌مان، خندق‌هایی برای احداث ساختمان کنده بودند و هر وقت احتمال حمله هوایی می‌رفت، بچه‌های برادرم را به نام‌های محمد و ابراهیم که خردسال بودند، در این خندق‌ها پناه می‌دادیم. لذا دم در خانه که رسیدم، ابتدا خندق‌ها را برای یافتن بچه‌ها نگاه کردم. دو پسر بچه را که هم‌قد محمد و ابراهیم بودند، دیدم. می‌خواستم صدایشان کنم، متوجه شدم یک نفر دست آن‌ها را گرفته و سعی دارد آنان را از داخل خندق بالا بکشد. او را شناختم. خالق یگانه، از معلمان شهرمان و بچه‌هایش بودند. در این لحظه، بویی بد مشامم را آزد. آقای یگانه گفت: «به نظرم بمباران شیمیایی است.»

پس تاریکی خیابان بیشتر به دلیل وجود گاز ناشی از انفجار بمب بود. وحشت سرتاپای وجودم را فرا گرفت. با عجله به داخل منزل دویدم. در خانه، همه هراسان و سرپا ایستاده

بودند. از بدشانسی، عموزاده‌ام حمزه با خانواده‌اش مهمان ما بودند. برادر بزرگم ابوبکر پرسید: «شیمیایی است. چکار کنیم؟»

وحشت‌زده جواب دادم: «روسی یا هر تکه پارچه‌ای را که دم دست است، خیس کرده، جلوی بینی خود بگیرید.» از داخل اتاقی، دو سه تکه پارچه برداشتم و بیرون آمدم. دیدم همه دستپاچه ایستاده‌اند. عصبانی شدم و داد زدم چرا همین‌طور ایستاده‌اید؟! باید فوراً بیرون برویم.

کاظم رادیوساز هم که مغازه‌اش همان نزدیکی بود، به خانه ما پناه برده بود. به هر کدام، دستمالی دادم تا خیس کنند و جلوی دهان و بینی خود بگیرند... مادرم را دیدم که داخل خانه شد تا چادرش را بیاورد. دامنش را گرفتم و گفتم: «لازم نیست. بهتر است برویم.»

بیچاره مظلوم از عمق فاجعه خبر نداشت. گاز ناشی از انفجار، مثل مه غلیظی خیابان را فرا گرفته بود. همه را داخل ماشین لندرور حمزه که همان روز آن را خریده بود، جای دادیم. جایی برای من نمانده بود. به ناچار روی سقف سوار شدم. دستمال بزرگی را که خیس کرده بودم، به سر و رویم

کشیدم و دست‌هایم را نیز زیر آن مخفی کردم. ماشین راه افتاد. از لحظه انفجار تا به حال دقایقی گذشته بود.

برادرم میدان سرچاوه را دور زد و خواست از چهارراه فرمانداری به سوی روستای نلاس، در بیست کیلومتری شمال غربی سردشت، برود؛ غافل از این‌که دو تا از بمب‌ها به آن چهارراه اصابت کرده بودند و گذر از آن محل خالی از خطر نبود. ولی فریادهای حمزه که می‌گفت طرف‌های روستای مارغان بهتر است، او را ناچار کرد که بار دیگر میدان را دور بزند و به سوی آن روستا واقع در جنوب شهر تغییر مسیر دهد.

داخل شهر و در مسیر حرکت، نزدیک بود با یک خودروی سپاه تصادف کنیم که به خیر گذشت. هواپیماها هنوز در فضای شهر بودند. از شهر خارج شده بودیم. غرش هواپیماها وحشتناک بود. به طوری که مجبور شدیم نرسیده به «کانی سو ملا رضا»^۱ ماشین را نگه داشته، کنار جاده به حالت درازکش پناه بگیریم. هواپیماها کماکان در آسمان شهر مانور می‌دادند و این بی‌سابقه بود. چون قبلاً پس از بمباران فوراً

۱. نام محلی چشمه‌ای کوچک در نزدیکی سردشت با باغی پیرامون آن

محل را ترک می کردند. احتمالاً هدفشان این بود کسانی که در پناهگاه‌ها پناه گرفته‌اند، بیرون نیایند تا گاز بیشتر و بهتر اثر کند. مردم را که سراسیمه در حال فرار از شهر بودند، می‌شد دید. عده زیادی مثل ما کنار جاده پناه گرفته بودند. چند دقیقه بعد، دیگر صدای هواپیماها به گوش نمی‌رسید. انگار رفته بودند. بلند شدم و گرد و خاک نشسته بر لباس‌هایم را پاک کردم. ترس و دلهره مرگ، همه ما را در بر گرفته بود. در حالی که ترس در چشمانم موج می‌زد، به بقیه گفتم: «احتمالاً شیمیایی شده‌ام. مثل این که انگشتانم می‌سوزند.» مادرم با نگرانی مرا نگریست. برادرم که او را هم ترس گرفته بود، از من پرسید: «اثرش چگونه است؟ من هم گلویم سوزش دارد.»

جواب دادم: «من هم چیز زیادی نمی‌دانم.» با صدای لرزانی که ترس و دلهره در آن آشکار بود، به برادرم گفتم: «این نزدیکی‌ها یک چشمه است. سعی کنید آن را پیدا کنید و مرتب سر و صورت خودتان را بشوید. من برمی‌گردم شهر، چون احتمال می‌دهم شیمیایی شده‌ام. سری به بیمارستان می‌زنم.»

دستمال خیس کرده خود را به او دادم و راهی شهر شدم. مینی بوسی به سرعت به طرف شهر در حرکت بود. به من که رسید، هر طور بود آن را نگه داشتم. در راه باز کردم که سوار شوم، راننده با عصبانیت داد زد: «زود بپر بالا و در را ببند.» مسافران همگی نگران و عصبی بودند. در بازرسی دم شهر، جلوی ما را گرفتند: «نباید داخل شهر بروید، چون که...» راننده که از فرط خشم و هیجان می لرزید، حرفش را برید و با تندی جواب داد: «یعنی چه؟ زن و بچه‌هایم توی شهرند. خدا می داند چه بلایی سرشان آمده است.» و غرولندکنان راه افتاد. به راننده که علی پذیرفته نام داشت، گفتم: «نگران نباش، محله ما را زده است.» خانه آن‌ها در محله دیگری بود.

ماشین را دم در خانه‌شان نگه داشت. پیاده شدم و با قدم‌های بلند به طرف خانه‌مان راه افتادم. با این که می دانستم کار عاقلانه‌ای نیست، اما نمی دانم چرا این کار را کردم. فکر می کردم هیچ وقت نباید خانه را جا گذاشت؛ چه ممکن است در غیاب ما هر بلایی سرش بیاید. نرسیده به میدان سرچاوه، بوی تند گاز، آدمی را ناراحت می کرد. بغل مسجد محل ما،

حوض بزرگی بود. تن پوش محلی ام را که به آن چُغ می گویند، در آوردم و در آب حوض خیس کردم تا به جای دستمال آن را جلوی بینی بگیرم. در نزدیکی خانه، جرأت خود را برای نزدیک تر شدن از دست دادم. چه آن جا را خالی از خطر نمی دیدم. گرچه همان جا هم که بودم، آن قدر از منزل دور نبود که از نظر خطرناک بودن تفاوتی بکند.

محلّه را دور زدم و سر از چهارراه بالای خانه مان در آوردم. یکی از بمب ها، به مغازه رنگ فروشی سر چهارراه اصابت کرده بود. تخریبش آن چنان نبود. این بیان گر آن بود که بمب های شیمیایی را برای دادن تلفات جانی از طریق استشمام و تماس با گازهای مسموم کننده رها می کنند. لذا نیازی به تخریب و خرابی زیاد نیست.^۱

شهرستان سردشت با وسعت ۱۴۱۱ کیلومتر مربع، در منتهی الیه جنوب غربی استان آذربایجان غربی و در ۳۵ کیلومتری مرز عراق واقع شده و فاصله آن تا ارومیه، مرکز استان، ۲۴۰ کیلومتر است. این شهر از شمال به پیرانشهر، از

۱. بویی نا آشنا؛ خاطراتی از بمباران شیمیایی سردشت، حسین محمدیان، تهران،

شرق به بوکان، از شمال شرق به مهاباد، از جنوب شرق به بانه و از جنوب و غرب به کشور عراق محدود می‌باشد. سردشت با کشیدگی شمالی - جنوبی، در جنوب و جنوب غربی حوضه رودخانه زاب کوچک واقع است. زاب صغیر یا زاب کوچک، از کوه‌های کردستان ایران و از دامنه‌های شرقی زاگرس در جنوب دریاچه ارومیه سرچشمه می‌گیرد و در ۲۰ کیلومتری جنوب غرب سردشت وارد خاک عراق می‌شود. این رودخانه با نام‌های زه، چم کلو و گلاس نیز شناخته می‌شود. این شهر در پای کوه گرده‌سور، بر روی دشتی نسبتاً کوچک واقع شده است. گرده‌سور به معنای تپه سرخ، و وجه تسمیه آن به دلیل رنگ سرخ خاکش می‌باشد.

شهرستان سردشت، دارای ۲ بخش وزینه و مرکزی، ۶ دهستان و ۲۶۳ روستای دارای سکنه و ۳ شهر به نام‌های سردشت، ربط و میرآباد می‌باشد.

مردم سردشت، این شهر را زادگاه زرتشت دانسته و عقیده دارند که سردشت از نام زرتشت گرفته شده است. طبق نظر پژوهشگران تاریخ، اقوامی چون لولوبیان، آشوریان، هوریان، اوراتوها، ماننایی‌ها و مادها و ... در این منطقه سکونت داشته -

اند. آثار آتشکده‌های قدیمی در تعدادی از روستاهای اطراف سردشت و تپه‌های مشرف به هرمزآباد، ولیو، گرور، لیلانه، ماولو، ربط، همران، شیخ‌عیسی و جلگه بین و طمان‌آباد و شینو دیده می‌شود. سردشت فعلی، قبل از اسلام در ضلع غربی شهر کنونی در کنار چشمه آبی بزرگ قرار داشته و مدتی به نام «تیزه‌رو» نامیده می‌شد. این شهر در زمان اشکانیان دارای برج و بارویی محکم بوده است.^۱

سردشتی‌ها سنی شافعی بوده و به کردی سورانی و با لهجه موکریانی صحبت می‌کنند.^۲ سورانی موکریانی شاخه‌ای از کردی کرمانجی شمالی محسوب می‌شود و قرابت‌های همسان با سورانی استان اربیل و سلیمانیه در کردستان عراق دارد. از ایلات و عشایر سردشت می‌توان ایل گورک، منگور، ملکاری، بریاجی، میراودلی، بیگزاده و سمایله چووری (کوری) را نام برد.

رشته‌کوه‌های شرق و غرب دره زاب، در این شهرستان با

۱. سردشت در آینه اسناد تاریخی، فریدون حکیم‌زاده، تهران، احسان، چاپ اول، ۱۳۸۳

۲. بحران بالا می‌گیرد؛ روایت ناآرامی‌های مناطق کردنشین، جعفر شیرعلی‌نیا و

یزدان کریمی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹

جهت عمومی شمالی - جنوبی گسترش یافته و چشم‌اندازی متفاوت با بخش داخلی آذربایجان و کردستان آفریده‌اند. بدین گونه که با گذر از رشته کوه‌های شرقی به سوی شهرستان مهاباد و بوکان، چشم‌انداز کاملاً متفاوت می‌شود و منطقه جنگلی با بارش زیاد و مراکز جمعیتی زیاد، به منطقه‌ای استپی با بارش کم و مراکز جمعیتی پراکنده تبدیل می‌شود. آب‌وهوای سردشت، در ارتفاعات، کوهستانی سرد و در مناطق پست و دره‌ها، کوهستانی معتدل است. این شهرستان دارای آب‌های زیرزمینی در خور توجه و شبکه آب‌های سطحی غنی است. رودخانه زاب و شاخه‌های فرعی آن مهم‌ترین منابع آبدی منطقه محسوب می‌شود.^۱

شهرستان سردشت توسط جنگل‌های غرب ایران پوشیده شده است و پوشش گیاهی غالب آن شامل: جنگل بلوط، اُرس، پسته وحشی (قزوان)، بادام و گز می‌باشد. همچنین بادام کوهی، ارژن، سنجد و انواع گلابی کوهی، چشم‌انداز آن را نسبت به سایر شهرهای استان عوض نموده‌اند.^۲ نیز،

۱. جغرافیای سردشت، صص ۱۰-۶

۲. جغرافیای سردشت، ص ۱۵

در برخی مناطق آن، درختان و گیاهان مازوج، تاکستان‌های وحشی، انجیر و انار، زالزالک، سقز و کتیرا و ثعلب فراوان است.^۱

بر اساس سرشماری سال ۱۳۷۵، اساس اقتصاد شهرستان سردشت بر پایهٔ فعالیت کشاورزی استوار بوده و بیش از ۷۵ درصد اهالی در بخش کشاورزی اشتغال داشته‌اند.

جاذبه‌های شهرستان را می‌توان به سه دستهٔ طبیعی، تاریخی و مذهبی تقسیم کرد. از جاذبه‌های طبیعی آن می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- آبشار شلماش، از آبشارهای حوزهٔ زاب، در مسیر رودخانهٔ شلماش قرار دارد و در جهت شمال غربی (رودخانهٔ پمو) به زاب می‌ریزد. در پایین دست جادهٔ سردشت - شلماش نرسیده به روستای نامبرده، سه آبشار به فاصلهٔ هر کدام ۲۰۰ متری نمایان هستند که آبشار جنوبی‌تر به علت ارتفاع زیاد و شکست شیب در مرکز آن دو آبشار تلقی می‌گردد و آبشار

۱. کاروان گمنام، جلد هفتم: سردشت، محمدعلی حیدری دلگرم، همدان،

انتشارات برکت کوثر (به سفارش سازمان جهاد کشاورزی استان همدان و ادارهٔ

کل حفظ آثار و نشر ارزش‌ها دفاع مقدس استان همدان)، ۱۳۹۰، ص ۷۴

شمالی تر که در اطراف آن پوشش جنگلی متراکم وجود دارد، از چشم‌اندازهای طبیعی زیبای منطقه محسوب می‌شود.

۲- مهم‌ترین چشمهٔ آب معدنی منطقه، چشمهٔ گراوان روستای کانی‌گویز در نزدیکی شهر ربط است که از آب آن لندفرم (شکل زمین) بسیار زیبایی ایجاد شده است و قابلیت توریستی منطقه را بالا برده است. آب این چشمه دارای املاح بوده و املاح آن پس از خروج در محل ته‌نشن شده به صورت تپهٔ نارنجی‌رنگ بزرگی درآمده است. این چشمه، معدنی و گازدار است که آب جوشان از آن بیرون می‌آید و طبق نظر اهالی، آب آن از نظر سنتی خواص درمانی و بیوفیزیولوژیکی دارد.

۳- غار آهکی روستای درمان‌آباد واقع در جنوب‌غربی شهر سردشت، که هنوز به صورت رسمی شناسایی و مسیریابی نشده است و فقط اهالی این روستا و تعدادی از کوه‌نوردان منطقه به درون آن راه یافته‌اند.

۴- برکهٔ «گوم زروان» در جوار روستای «هَنداوِه» که برخی از مردم از زالوهای برکه در زمینهٔ امراض پوستی استفاده می‌کنند.

۵- دشت وزنه، واقع در شمال غربی شهرستان، در ارتفاع ۱۷۰۰ متری سطح دریا با چمنزارهای وسیع که رودخانه‌ای از وسط آن می‌گذرد.

۶- درهٔ گرژال که در مسیر رودخانهٔ زاب در امتداد جادهٔ سردشت به پیرانشهر قرار دارد.

علاوه بر موارد بالا، تفرجگاه بیوران و جنگل‌های مسیر سردشت - پیرانشهر، سردشت - زمزیران (در شمال شرق سردشت و در غرب جادهٔ سردشت مهاباد)، سردشت - قاسمه‌رش، سردشت - دارساوین، سردشت - آلان (در جنوب غربی سردشت) و نیز مراتع منطقه، سواحل رودخانهٔ زاب و تنگ‌های دیدنی شیواشان در درهٔ زاب را می‌توان از جاذبه‌های طبیعی سردشت دانست.^۱

نقاط تاریخی و باستانی سردشت به شرح زیر است:

۱- قلعهٔ مالیموس: قلعه و باروی محکمی مربوط به حملات یونانیان در دورهٔ هخامنشی و به نام مالیموس، از سرداران یونانی که در بالای کوهی مشرف به روستای کان‌ی‌زرد واقع در شمال غربی شهر سردشت قرار دارد.

۱. جغرافیای سردشت، صص ۵۳-۴۷

۲- وارشی قازی آوی: قلعه‌ای مربوط به دوره اشکانیان.

۳- پل قلعه تاسیان یا پردی قهلا تاسیان: پل و قلعه‌ای در شمال شهر سردشت در مسیر رودخانه زاب. این پل در مسیر جاده پیرانشهر به سردشت و در مسیر فرعی روستای نبی‌آوا به سپیدار قرار گرفته است. احتمالاً نام این پل از نام قلعه‌ای به نام قلعه تاسیان که مربوط به دوره ساسانی می‌باشد و بقایای آن هنوز در قسمت شمالی این پل و به فاصله کمی از آن قرار گرفته، مشتق شده است. طول پل ۵۵ متر و عرض آن در قسمت پایین ۱۰ متر و در قسمت فوقانی ۴/۵ متر و ارتفاع آن ۱۰ متر است.

۴- حهمامی کون، به معنای حمام قدیمی در مرکز شهر سردشت مربوط به دوره قاجاریه. این حمام به دستور عزیزخان مکرری ساخته شد. عزیزخان مکرری در سال ۱۲۰۷ ش. در منطقه سردشت متولد شده است. وی از صاحب‌منصبان دوره قاجار می‌باشد که در زمینه کارهای عمرانی آثار و خدماتی در منطقه از خود به یادگار گذاشته، از جمله: پل سردشت، حمام سردشت که پس از ۱۵۰ سال همچنان استوار بر جای مانده

و کاروانسرای کورتک در مسیر سردشت - مهاباد.^۱
 ژاک دومورگان فرانسوی در سال ۱۲۸۶ که طی یک
 سفر توریستی از شهر سردشت دیدن کرد، جمعیت این
 شهر را ۱۵۰۰ نفر ذکر کرده است.^۲ جمعیت این شهر، طبق
 سرشماری سال ۱۳۹۰ به ۱۱۸۰۰۰ نفر رسیده است.^۳

۱. بنگرید به: جغرافیای سردشت، صص ۵۴-۴۷ و نیز: پرتال شهرداری سردشت
 ۲. جغرافیای غرب ایران، ژاک دومورگان، جلد دوم، ترجمه کاظم ودیعی، تبریز،
 چاپخانه شفق، ۱۳۳۵
 ۳. جغرافیای سردشت، ص ۱۶

۲ فصل دوم

پس از پیروزی انقلاب و قبل از تثبیت نظام، برخی فعالان سیاسی و گروه‌ها و احزاب تصمیم گرفتند با توجه به خلأ قدرت، با ترویج شعار کسب خودمختاری برای کردستان و مناطق کردنشین، فعالیت سیاسی و نظامی خود را آغاز کرده و کنترل شهرها و مناطق کردنشین را به دست گیرند. مجاورت سردشت با عراق و مناطق جنگلی این شهرستان، فضای مناسبی را برای گروه‌های تجزیه‌طلب و ضدانقلاب

به خصوص حزب دموکرات^۱ و کومله^۲ فراهم آورد و آنان با بهره‌گیری از این موقعیت توانستند دفتر سیاسی، زندان و برخی مراکز وابسته را در محدوده این شهرستان راه‌اندازی کنند.

در منطقه سردشت یک هنگ از ژاندارمری مستقر بود که پس از پیروزی انقلاب، تعداد کمی از نیروهای ژاندارمری از پادگان آن حفاظت می‌کردند. بعد از بروز بحران در مناطق کردنشین، دولت برای تقویت ژاندارمری در منطقه شمال غرب کشور، به این سازمان مجوز داد تا تعدادی از

۱. در بحبوحه اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، گروهی از کردهای آذربایجان با شعار خودمختاری برای کردستان، حزب دموکرات را تشکیل دادند و قاضی محمد در مهاباد حکومت خودمختار تشکیل داد. بعد از خروج ارتش سرخ، پنجاه عضو مهم حزب دموکرات توسط ارتش ایران اعدام و حزب تعطیل شد. این حزب بار دیگر در سال ۱۳۵۲ با دبیر کلی عبدالرحمن قاسملو در عراق فعالیت خود را آغاز کرده و زمینه عملیات مسلحانه در ایران را بررسی کرد. حزب در دی ۱۳۵۷ در ایران اعلام موجودیت کرد و در فروردین ۱۳۵۸ در سنندج، نقده، سردشت، بانه و دیگر شهرهای کردنشین فعالیت خود را بر ضد جمهوری اسلامی ایران آغاز کرد.

۲. حزب کومله مشکل از دانشجویان کرد با تفکرات مارکسیستی در سال ۱۳۴۸ شکل گرفت. در سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ تعدادی از اعضای آن توسط ساواک دستگیر و فعالیت حزب تا ۱۳۵۶ نیمه تعطیل ماند. در بحبوحه انقلاب و با آزادی زندانیان سیاسی، اعضای این حزب آزاد شدند و از سال ۱۳۵۸ با دبیر کلی عبدالله مهتدی با جمهوری اسلامی ایران به مخالفت برخاستند.

افراد بومی را تحت عنوان «جوانمرد» به استخدام درآورد تا امنیت مرزها و روستاها بهتر برقرار شود. حزب دموکرات از این فرصت استفاده کرد و به افراد وابسته خود دستور داد به استخدام ژاندارمری درآیند. هنگامی که این افراد در پادگان سردشت مستقر شدند، سران حزب در ساعت دو بامداد جمعه ۱۳۵۸/۶/۲ پادگان سردشت را به اشغال در آوردند و ژاندارم‌ها و جوانمردانی را که وابسته به حزب نبودند، خلع سلاح کردند. گروه‌های ضدانقلاب طی روزهایی که پادگان در اشغال آن‌ها بود، سلاح، تجهیزات و مهمات هنگ ژاندارمری سردشت را به مقرهای خود در اطراف سردشت انتقال دادند و برخی را نیز به عراق منتقل کردند.^۱

مهاجمان به اندازه‌ای بر اوضاع سردشت تسلط داشتند که مسئولین دولتی مجبور به ترک شهر شدند. فرماندار شهر که مجبور به مهاجرت به ارومیه شده بود، گفت: «شهر به طور کلی در دست گروهک‌هاست و چون تمام امور شهر در دست آن‌ها قرار داشت و از دست من کاری ساخته نبود، به ناچار شهر را ترک کردم.»^۲

۱. دانشنامه جامع ایثار و شهادت <http://www.isarnameh.ir>

۲. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، مصطفی

ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۶، ص ۱۷۸

در پی صدور فرمان امام خمینی در ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ مبنی بر آزادسازی شهرهای کردنشین، در ۱۵ شهریور حدود ۴۰۰ نفر از کلاهسبزه‌های نیروی زمینی، تکاوران دریایی و افرادی از تیپ مریوان به همراه نیروهای سپاه و بسیج مردمی به فرماندهی دکتر چمران (معاون وقت نخست‌وزیر و وزیر دفاع) وارد سردشت شدند.

ستون، حرکت خود را در مسیر پرپیچ و خم بانه - سردشت آغاز کرده و ساعت ۵ بعدازظهر از پل آهنی واقع در ۶ کیلومتری سردشت گذشت. ابتدا تعدادی از نیروها با بالگرد بر روی تپه‌ پشت ساختمان صداوسیما و سایر تپه‌های اطراف هلی‌برن شدند و نقاط مشرف به شهر را به تصرف در آوردند. ستون، با دستگیری ۳ نفر از مهاجمین که یک نفر از آنها عراقی بود، به راه خود به طرف سردشت ادامه داده و ساعت ۹ با درهم شکستن محاصره دشمن وارد شهر شدند.^۱ شهید چمران درباره آن روزها می‌گوید: «نیروهای ما که قبل از ظهر از بانه به حرکت در آمده بودند، نزدیک غروب به

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص

سردشت رسید و دشمن که احساس کرد تاب مقاومت ندارد، پادگان سردشت را همچون اقوام وحشی به آتش کشیده و گریخته بود، به طوری که هنگامی که ما به پادگان سردشت وارد شدیم، هنوز دود آتش از خرابه‌های پادگان به هوا برمی‌خاست که به سرعت مشغول خاموش کردن آن شدیم. مردم ستم‌دیده کرد در سردشت، با شعف و شادی فراوان به خاطر رهایی از چنگال ستم‌پیشگان و ضدخلقی‌های به ظاهر حامی خلق کرد، به استقبال ما آمدند و آن‌چه داشتند، برای پذیرایی نیروهای ما هدیه می‌کردند؛ نان می‌آوردند، سکه بر سر و روی سربازان و پاسداران پرتاب می‌کردند. یک سکه یک ریالی از میان سکه‌هایی که پیرزنی پرتاب کرده بود، به دست من افتاد که به رسم یادگار آن روز فراموش ناشدنی تاکنون نگاه داشته‌ام. همه مردم همراه ما به پادگان آمدند و آن‌قدر ازدحام شده بود که نیروهای ما قادر به تنظیم خود نبودند. بنابر این با خواهش از مردم خواستند که پادگان را ترک گویند.^۱

۱. کردستان، شهید دکتر مصطفی چمران، بنیاد شهید چمران، خرداد ۱۳۶۴، صص ۱۲۲-۱۲۰

پس از مستقر شدن نیروها در نقاط حساس شهر، اقدام به اجرای طرح خلع سلاح عمومی نمودند و موفق شدند ۸ دستگاه تانک، تعدادی کامیون حاوی مهمات و انبارهای اسلحه و مهمات متعلق به حزب دموکرات و سایر گروهک‌های ضدانقلاب را که از پادگان‌ها به غارت برده بودند، یا اهدایی ارتش عراق به آن‌ها بود، کشف و ضبط نمایند. در یکی از انبارهای اسلحه متعلق به حزب دموکرات، تعداد قابل ملاحظه‌ای اسلحه، نارنجک، فشنگ کالیبر ۵۰ و ۳۰ به دست آمد.^۱

با خلع سلاح عمومی سردشت و انجام پاکسازی‌ها، آرامش نسبی به شهر بازگشت. اگرچه آن عده از مهاجمین که در ارتفاعات اطراف پنهان شده بودند، گاهی با ورود دوباره به شهر و اجرای عملیات چریکی و خرابکارانه، اقدام به برهم زدن امنیت و آرامش به وجود آمده در این منطقه می‌کردند. مریم کاظم‌زاده، که به عنوان خبرنگار در مناطق جنگی حضور داشت، در خاطرات خود می‌گوید: «قرار گذاشته

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص

شد بعد از صرف ناهار عازم پادگان شویم و با هلی کوپتر به سردشت برویم... در بدو ورود من و غاده [همسر لبنانی دکتر چمران] به پادگان، دکتر چمران با هلی کوپتر روی زمین نشست. با هم روبه‌رو شدیم. سلام و احوال‌پرسی کردیم و من به دکتر گفتم: «اینم امانتی که دست من داده بودید.»

گفت: «باید برویم سردشت.»

گفتم: «منم می‌خواهم بیایم.»

گفت: «آن‌جا شلوغ.»

گفتم: «می‌خواهم خبر تهیه کنم.»

دکتر چمران پذیرفت. قرار شد با همان هلی کوپتر برویم. اما هلی کوپتر، کبری بود و بیشتر از دو نفر جا نمی‌گرفت. دکتر وزن من و غاده را حساب کرد. هر دو نفرمان روی هم نزدیک هشتاد کیلو می‌شدیم. دکتر نظر خلبان را خواست. ایشان پذیرفت. حرف‌های دکتر با شوخی برگزار شد؛ اما در هر حال ایشان سعی داشت اصول ایمنی کاملاً رعایت شود. همان روز عصر هر سه نفرمان از پادگان بانه عازم سردشت شدیم... این عملیات یکی از مأموریت‌های ویژه دکتر چمران بود و علی‌رغم آن‌که پست وزارت دفاع را داشت، خود اسلحه

را برداشته بود و پا به پای نیروها با ضدانقلاب می‌جنگید. مأموریت، بسیار دشوار و با اهمیت بود. غاده برای رسیدن نیروها به مرز و پایان عملیات و بازگشت دکتر چمران ثانیه‌شماری می‌کرد و زمانی که در پادگان سردشت، دکتر خبر تمام شدن عملیات را داد، ایشان به زبان عربی مطلبی گفت که خبر از خوشحالی غاده می‌داد. دکتر حرف‌های همسرش را به زبان عربی پاسخ می‌گفت. سپس رو به من به انگلیسی گفت: «این چی می‌گوید؟»

گفتم: «عربی حرف زدید، متوجه نشدم.»
دکتر ادامه داد: «می‌گویند کار تمام شده، باید برگردیم تهران. تو به‌اش بگو که حالا، تازه اول کار ماست و با این چیزها تمام نمی‌شود.»

نیروهای پادگان سردشت، گله از نبودن و کمبود نان می‌کردند. عصر همان روز، با غاده در محوطه پادگان قدم می‌زدیم. چشم‌مان به یک گونی پر از نان خشک افتاد. از مسئول آشپزخانه پرسش کردیم. گفتند نان‌ها به درد نمی‌خورد و برای استفاده احشام کنار گذاشته شده است. با غاده مشورت کردیم و اجازه گرفتیم تا نان‌های کپک‌زده را از بقیه جدا کنیم. با صرف یکی دو ساعت وقت، مقدار زیادی

نان سالم، اما خشک که نیروها می‌توانستند در آب و دوغ و یا ماست تریت کنند، به دست آوردیم. مقداری از نان‌ها را همان شب که نیروهای پادگان حرمت گذاشتند و برای ما که میهمان آن‌ها محسوب می‌شدیم و تن ماهی برایمان باز کردند، مصرف کردیم و بقیه را نیز سربازان و سایر نیروها خوردند.

آن شب دکتر و غاده در یک اتاق بودند و من در اتاقی دیگر. همه در طبقهٔ دوم یکی از ساختمان‌های پادگان خوابیده بودیم. نیمه‌شب بود. با صدای ناهنجار شلیک توپ از خواب پریدم. در و پنجرهٔ اتاق می‌لرزید و صدای شلیک توپ‌ها، رعب و وحشتی در من ایجاد کرده بود... با عجله از کیسه خوابم بیرون آمدم. روزنامه‌هایی را که کف اتاق انداخته بودم، جمع کردم. سپس کفشم را پوشیدم و از اتاق بیرون زدم. نگاهی به سرتاسر راهرو انداختم. کفش دکتر و غاده جلو در اتاق‌شان بود. با سرعت زیاد دویدم و از پله‌های ساختمان پایین رفتم. هراسان از ساختمان بیرون زدم. وارد محوطهٔ پادگان شدم. در محوطه کسی نبود. خلوت و آرام. به اتاق برگشتم و از نو کیسه خوابم را پهن کردم.

صبح زود علت شلیک توپخانه را از نیروهای کلاه‌سبز جویا شدم. گفتند: «با توجه به وضعیت مرزی بودن سردشت و احتمال عبور مزدوران وابسته به عراق، نیروهایی که در بین کوه‌ها مستقر هستند، از منور و گاه آتش توپخانه استفاده می‌کنند.»

همان روز با دکتر چمران نشستیم و ایشان گزارشی دربارهٔ عملیاتی که صورت گرفته بود، برای درج در روزنامه به من داد.^۱

در این زمان، آیت‌الله طالقانی وفات یافت و دکتر چمران برای شرکت در مراسم تشییع و تدفین او به تهران آمد. در تهران، سخن از بازگشت او و سپردن بقیهٔ کار به ژاندارمری بود. دکتر چمران معتقد بود که ژاندارمری در شرایط آن روز، قدرت ادامهٔ این عملیات گسترده و انقلابی را ندارد. ماندن دکتر چمران در تهران، فرصتی بود برای نیروهای ضدانقلاب تا به بازسازی و تجدید سازمان نیروهای خود پردازند.^۲

آغاز دوبارهٔ درگیری‌ها در پانزدهم مهرماه ۱۳۵۸ اتفاق

۱. خبرنگار جنگی؛ خاطرات مریم کاظم‌زاده، به کوشش رضا رئیسی؛ تهران،

یادبانو، ۱۳۸۲، صص ۱۱۹-۱۱۵

۲. کردستان، ص ۱۲۲

افتاد. یک گروه از پاسداران که برای تعویض نفرات به سوی کرمانشاه در حرکت بودند، مورد هجوم نیروهای ضدانقلاب قرار گرفتند. در این درگیری ۳۰ نفر از نیروها شهید، ۸ نفر موفق به فرار از کمین و بقیه نیز ناپدید گردیدند.

احمد متوسلیان که در آن زمان مسئول سپاه بانه بود، در این باره می‌گوید: «فرمانده پادگان سردشت عنصر خائنی بود به نام سرهنگ قهرمانی. اصل ماجرا به این صورت بود که آن پنجاه برادر پاسدار، جمعی نیروهای سپاه سردشت بودند که نوبت تعویض آن‌ها فرا رسیده بود. هشت روز جلوتر، این برادران با قهرمانی فرمانده پادگان سردشت تماس گرفتند و گفتند ما هشت روز دیگر نوبت تعویض مان است، ترتیبی بدهید تا ما بتوانیم به بانه برویم؛ یعنی درخواست اسکورت هوایی ستون‌شان توسط هلی‌کوپترهای هوانیروز را کردند. قهرمانی هم ظاهراً موافقت می‌کند.

سه روز قبل از تعویض، باز بچه‌های سپاه تماس می‌گیرند که پادگان سردشت به آن‌ها نفربر بدهند تا به بانه بروند. قهرمانی به آن‌ها نفربر نمی‌دهد. به ناچار بچه‌ها تصمیم می‌گیرند سوار بر ماشین‌های سپاه حرکت کنند. روز حرکت

به سمت بانه، می آیند پادگان سردشت و درخواست اسکورت هلی کوپتر را تکرار می کنند. قهرمانی می گوید: «اسکورت لازم نیست، شما بروید، هیچ اتفاقی هم نخواهد افتاد.»

برادران ما هم حرکت می کنند و به فاصله حدود هشت کیلومتری پادگان، کمین می خورند و درگیر می شوند. بیسیم می زنند و از پادگان درخواست کمک می کنند. استوار بیسیم چی پادگان سردشت که از برادران مؤمن ارتشی ماست، خودش این واقعه را برایم تعریف کرد و گفت: «من چهار مرتبه پیش سرهنگ قهرمانی رفتم و گفتم بچه های سپاه کمین خورده اند، جناب سرهنگ! شما را به خدا به آن ها کمک برسانید. اما فرمانده پادگان وقعی به حرف های من نگذاشت...»

وقتی هم که درگیری اوج می گیرد و ضدانقلابیون خودروهای سپاه را به آتش می کشند، دود ناشی از آتش سوزی که به هوا بلند شد، باز همین برادر استوار ما رفته بود پیش سرهنگ و گفته بود این دود ماشین های پاسدارهاست، کمک شان کنید، به دادشان برسید؛ آن نامرد گفته بود: «ول شان کنید، این اوباش هایی که اعلیحضرت شاهنشاه را از مملکت بیرون کردند، ارزش زنده ماندن ندارند!»

این عین حرفی بود که آن افسر طاغوتی منصوب لیبرال‌ها به آن برادر استوار گفته بود. از آن طرف، من در سپاه بانه به فکر افتادم که قطعاً اتفاقی افتاده که این ستون به بانه نرسیده است و حتماً درگیر شده‌اند. به هر مکافاتی بود، توانستیم ساعت یک بعدازظهر فردای آن روز، یک هلی کوپتر از هوانیروز بگیریم و برویم آن‌جا ببینیم چه خبر است. وقتی روی جاده رسیدیم، از پنجره کابین هلی کوپتر دیدیم دو نفر مجروح دارند وسط جاده تکان می‌خورند و بقیه برادران‌مان را شهید کرده‌اند و ماشین‌های آن‌ها هم آتش گرفته. خلبان هلی کوپتر آدم شجاع و از جان گذشته‌ای بود. ایشان آمد و هلی کوپتر را از وسط ضدانقلابیون، در ارتفاع کمی از سطح زمین نگه داشت و ما آن دو مجروح را سوار کردیم.

تمام اجساد شهیدایمان را سوزانده بودند. پیکرهای برادرهای شهید ما از کوچک و بزرگ کباب شده بود. بوی زغال و گوشت و موی سوخته، تمام سطح جاده را فرا گرفته بود.^۱

۱. آذرخش مهاجر، حسین بهزاد، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، نشر

پاسداران شهید، از پاسداران اصفهان بودند و استاندار اصفهان برای بررسی واقعه شهادت آن‌ها جلسه گذاشت. در آن جلسه، به پیشنهاد علی صیاد شیرازی، قرار شد که یک گروه به سردشت بروند و در آن‌جا وضعیت را از نزدیک بررسی کنند. صیاد شیرازی نخستین بار در آن‌جا، نشانه‌های جنگ کردستان را به چشم خود دید.^۱

در پاییز ۱۳۵۸، مردم سردشت به علت بارندگی زیاد در فصل پاییز که منجر به جاری شدن سیل و مسدود گشتن راه‌های اطراف شد، با کمبود امکانات روبه‌رو بودند. حملات شبانه و درگیری‌ها همچنان ادامه داشت. شهر به علت از کار افتادن مولدهای برق، در خاموشی به سر می‌برد و به دلیل آب‌گرفتگی راه‌ها و کنترل شدید آن توسط دشمن، از دو ماه قبل مردم با کمبود ارزاق عمومی به خصوص قند و شکر مواجه بودند. هر روز خبر شهادت عده‌ای از نیروهای سپاه و ارتش توسط ضدانقلاب به گوش می‌رسید. در حالی که به علت شرایط خطرناک و سخت مناطق کردنشین، کمتر کسی

۱. برای اطلاعات بیشتر، بنگرید به: ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰، ص ۲۱

حاضر به خدمت در این منطقه می‌شد، نیروهای ضدانقلاب با تجدید سازمان و تهیه تجهیزات و امکانات و نفرات آموزش دیده در سردشت و مناطق اطراف آن، برای توسعه قدرت نظامی خود در تلاش بودند. آن‌ها مجهز به انواع سلاح‌ها بودند.

سرهنگ علی‌اکبر اصلانی که آبان و آذر ۱۳۵۸ در مأموریت گردان ۳۸۸ توپخانه در سردشت حضور داشته است، می‌گوید:

«صبح حوالی پایگاه یک نفر را مشاهد کردیم که با اسب به طرف ما می‌آمد. به او ایست دادیم. توقف کرد و به طرفش رفتیم. من و سرگرد مظفر کشاورز، آن مرد را ملاقات کردیم. وی حامل نامه‌ای از رؤسای ضدانقلابیون بود. من و سرگرد کشاورز نامه را مطالعه کردیم. دست خط نویسنده نامه خیلی خوب بود و نوشته‌ها معلوم بود نوشته فردی باسواد است. سرگرد کشاورز گفت: بعد از ظهر پاسخ نامه را خواهم داد.

در نامه نوشته شده بود که تعداد ۱۱ نفر از شما کشته شده و اجساد کشته شدگان نزد ماست... نامه را سرگرد کشاورز نزد خود نگه داشت و با هماهنگی مسئولان، پاسخ

نامه را داد. عصر همان روز، یک دستگاه تراکتور که رموکی پشت آن بسته شده بود، به طرف پایگاه آمد و اجساد شهدا را کفن کرده، به ما تحویل دادند. سرگرد کشاورز به یکی از درجه‌داران به نام استوار رهبر گفت: «کفن این اجساد را باز کن ببین واقعاً شهدا هستند یا افراد دیگری هستند؟»

نکته آموزشی بسیار خوبی برای من و دیگران بود. زیرا ما اصلاً به فرمان هم‌خطور نکرده بود که ممکن است نیروهای ضدانقلاب نفراتی را برای خرابکاری به این شکل و فرم در آورده و به پایگاه بفرستند. آن درجه‌دار به دلیل ناراحتی روحی نتوانست روی اجساد را باز کند و کنترل نماید. سرگرد کشاورز رو به من کرد و گفت: «جناب سروان اصلانی، تو این کار را سریع انجام بده.»

من هم برابر دستور اقدام نموده و تک‌تک اجساد را با کمک گروه‌بان یکم سعید بدرقه و یک درجه‌دار دیگر گروهان پیاده به نام گروه‌بان ملکی شناسایی نمودم و صحت آن‌ها را تأیید کردم. با دیدن اجساد آن عزیزان واقعاً متأثر شدم، ولی دیگر کاری از ما ساخته نبود. بعد از قرائت فاتحه‌ای برای آن عزیزان شهید، آن‌ها را به پادگان سردشت تخلیه کردیم.

چیزی که برایم تعجب‌آور بود، این بود که اکثر شهدا از ناحیه سر و صورت مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند و معلوم بود که اولاً از فاصله نزدیک به آن‌ها شلیک شده بود، در ثانی نیروهای ضدانقلاب از سلاح‌های دوربین‌دار استفاده می‌نمایند، زیرا دقت تیراندازی آن‌ها بالا بود.^۱

با وخیم شدن اوضاع در سردشت، در آبان‌ماه ۱۳۵۸ هیأت ویژه دولت عازم این شهر شد و در روستایی نزدیک این شهر با شیخ عزالدین حسینی و قاسملو از رهبران نیروهای ضدانقلاب مشغول مذاکره گردید. پس از ورود هیأت حسن نیت، چند روز اوضاع به طور نسبی آرام شد. فرمانداری با ارسال اطلاعیه‌ای از کلیه کارمندان ادارات و نهادهای دولتی، به‌خصوص پرستاران و بهیاران بیمارستان خواست تا به محل خدمت خود بازگردند. اما دو روز پس از آن، گروه‌های مسلح بدون توجه به تعهدات خود پیرامون قبول آتش‌بس، پادگان شهر را مجدداً مورد هجوم قرار دادند که متقابلاً از سوی پادگان به حملات آنان پاسخ داده شد. شهر هنوز ناآرام بود. دکتر چمران در تاریخ ۵۸/۹/۱۲ در مسجد زرگنده تهران

۱. افسر توپخانه در مأموریت کردستان؛ خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی‌اکبر

در سخنرانی خود گفت: «همین آخرین باری که به سردشت رفته بودم، مجروحی را از یکی از دهات اطراف سردشت به بیمارستان آورده بودند که سه گلوله بر شکمش نشسته بود و داستانش این بود که شبانگاه به خانه‌اش می‌آیند و از او درخواست نان می‌کنند. (شب‌ها که می‌شود، گروهی از احزاب چپ وارد ده‌ها می‌شوند و نان و غذا و چیزهای دیگری جمع می‌کنند و می‌برند.) این مرد دهقان می‌گوید من به انقلاب اسلامی ایران ایمان دارم، بنابر این با شما رابطه‌ای نمی‌خواهم داشته باشم و نان هم به شما نمی‌دهم. می‌گویند اگر نان ندهی، زنت را در مقابلت می‌کشیم! این مرد ابا می‌کند، زنت را در مقالش به رگبار می‌بندند و به شهادت می‌رسد، بعد به او می‌گویند اکنون نان می‌دهی یا نمی‌دهی؟ می‌گوید هنگامی که زنت زنده بود، به شما نان ندادم، چگونه می‌خواهید پس از مرگش به شما نان بدهم، نخواهم داد. به او رگبار می‌بندند و سه گلوله بر شکمش می‌نشیند و بر زمین می‌افتد. فکر می‌کنند کشته شده است، می‌روند، ولی او زنده می‌ماند و داستان این جنایت را برای دیگران در سردشت نقل می‌کند.»^۱

۱. کردستان، ص ۱۳۲

۳ فصل سوم

سال ۱۳۵۹، بیشتر جاده‌های منتهی به سردشت در دست ضدانقلاب بود. دشمن با شلیک گلوله به مکان‌های عمومی خسارات و تلفات زیادی به وجود آورده بود. گروه‌ها هر روز با جمع کردن اهالی در میدان آزادی شهر و سخنرانی برای آن‌ها، مردم را تشویق به برپایی راهپیمایی‌های اعتراض‌آمیز می‌کردند.^۱

افزایش فعالیت ضدانقلابیون به خصوص در محور بانه - سردشت که منجر به بسته شدن محورهای مواصلاتی بین دو

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، ص ۲۲۹

شهر مزبور گردید، باعث شد تا هیچ‌گونه ترددی در آن جاده صورت نگیرد و لذا پشتیبانی از پادگان سردشت تنها از مسیر هوا و آن هم با استفاده از بالگرد میسر بود که هزینه سنگینی را در بر داشت.^۱ لذا تدبیری اتخاذ گردید تا هر چه زودتر جاده بانه - سردشت بازگشایی گردد.

در شهریور ۱۳۵۹، ستونی از نیروها به فرماندهی شهید صیاد شیرازی از بانه به طرف سردشت حرکت کرد. ترکیب و استعداد این نیروها که در قالب یک گروه رزمی بودند، عبارت بود از: گردان ۱۲۶ از تیپ ۵۵ هوابرد شیراز، دسته سوار زرهی از گردان ۲۱۵ تانک اسکورپین، تیم نیرو مخصوص تیپ ۲۳ نوهده^۲، گروهان سپاه پاسداران اراک، دسته مهندسی از گردان ۴۴۷ مهن، تیم هوانیروز به استعداد ۶ فروند بالگرد کبری و ۴ فروند هلی کوپتر ۲۱۴، آتشبار توپخانه ۱۰۵ م.م.

۱. در کمینگاه دشمن؛ چهل روز عملیات در محور بانه - سردشت شهریور و مهر ۱۳۵۹ به روایت شهید علی صیاد شیرازی و همزمان، نویسنده سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صاقی گویا، تهران، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول، ۱۳۸۹، ص ۲۸

۲. مخفف نیروهای ویژه هوابرد. تخصص عمده این یگان جنگ‌های نامنظم - پارتیزانی و ضدچریک است.

در بانه، ناظر هوایی از پایگاه سوم شکاری همدان. همچنین یک گردان تقویت شده از لشکر ۲۱ حمزه در پادگان بانه و نیز یک گردان تقویت شده از تیپ ۵۵ هوارد شیراز که در پادگان سردشت مستقر بود.^۱

ستون در تاریخ ۱۳ شهریور ۵۹ از بانه به سمت سردشت حرکت کرد. بیش از یک ساعت از حرکت ستون نگذشته بود که در ۱۷ کیلومتری شهر بانه و در آخرین پیچ روستای سید صارم، خودروی حامل گروه پیشرو به مین برخورد کرده و در اثر انفجار مین چند نفر مجروح شدند و خودرو از کار افتاد. در اثر این واقعه، گروه پیشرو عملاً کارایی خود را از دست داد، و به دستور شهید صیاد شیرازی آن‌ها را بازگردانند. سپس بالگردی که پشتیبانی ستون را به عهده داشت، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سقوط کرد و خلبانانش شهید شدند. به علت بروز این حوادث، ستون متوقف شد. در این هنگام، سرگرد غلام آرین با شهید صیاد شیرازی تماس گرفته و اعلام کرد برای ادامهٔ مأموریت کاملاً آماده است. ستون حرکت کرد، اما در ۲۳ کیلومتری سردشت (گردنهٔ

۱. در کمینگاه دشمن، صص ۲۸ - ۲۷

کوخان) در کمین دقیق و حساب شده ضدانقلاب قرار گرفت و متحمل خساراتی شد.

«زمانی که روی منطقه رسیدم و از بالا به ستون نگاه کردم، وضع بسیار متشنج و به هم ریخته بود. تعدادی مشغول حمل مجروحین و شهدا بودند. به خلبان بالگرد گفتم وسط ستون به زمین بنشیند و پس از پیاده شدن، دستور دادم به سرعت آن جا را ترک کند. از بالگرد که پیاده شدم، با صحنه جالبی برخورد نمودم. یکی از ضدانقلابیون را که از ناحیه پا به سختی مجروح شده بود، دستگیر کرده و به عقب می آوردند. با مشاهده این صحنه، به سرعت به طرفش رفتم. به سختی حرف می زد و تنها توانست با اشاره دست بفهماند که مدرکی را در جیب دارد. بعد از بازرسی جیب هایش، یک کروکی از چگونگی و نحوه کمینی که در آن جا به نیروهای ما زده بودند، پیدا کردم. کروکی مذکور از نظر نظامی بسیار فنی و دقیق بود و به نظر می رسید که کار افراد متخصص و دوره دیده است. در اجرای این کمین، اختفاء و استتار آن قدر دقیق و ماهرانه رعایت گردیده بود که حتی از فاصله ۵ متری هم سنگرهایی را که ضدانقلاب برای کمین به نیروهای ما حفر کرده بود، قابل تشخیص نبود.»^۱

۱. در کمینگاه دشمن، ص ۳۳

روزهای بعد، روزهای سختی بود. سختی‌های این مسیر چنان بود که بعدها شهید صیاد شیرازی ستون‌کشی از بانه به سردشت را یکی از حوادث نادر جنگ و جبهه، مخصوصاً جنگ با ضدانقلاب نامید.^۱ انفجار خودروی خودی حامل مهمات در سهراهی آلت و نزدیک پیچ دولازان، اشتباه خلبان هواپیمای شکاری در حمله به نیروهای خودی و شهادت ۱۲ نفر، درگیری با ضدانقلاب در دهکده بی‌کس و دارساولین و به دنبال آن فاصله افتادن بین ستون و به کمین افتادن اسکورپیون، ترس و نومیدی که به تدریج در برخی سربازان رخنه کرده و گاه موجب تمرد از دستورات می‌شد، انفجار تریلی و به دنبال آن شهادت تعدادی از پرسنل که به علت سرمای هوا زیر تریلی خوابیده بودند، مواردی از اتفاقات و سختی‌های این مسیر بود.

از آن‌جا که ضدانقلاب در نقطه به نقطه ارتفاعات کمین کرده بود، رساندن آذوقه و مهمات به ستون به سختی انجام می‌گرفت. گاه می‌شد روزهای متوالی نیروها از اندک خرما و انجیری که به همراه داشتند و یا از درخت‌های زالالکی که

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، ص ۹۵

در آن حوالی بود، تغذیه می کردند.^۱ ضعف جسمی حاصل از گرسنگی، بیماری، کمبود مهمات و نداشتن وسایل گرمایی کافی مانند پتو و ... روحیهٔ برخی پرسنل را تضعیف کرده بود. اما با تمام سختی‌های مسیر، گاه زیباترین الطاف الهی در آن روزها دیده می شد، چنان که سرهنگ علی کلاته در خاطرات خود می گوید:

«روز ۵۹/۶/۲۹ تبادل آتش شدت بیشتری یافت و ضدانقلاب با همهٔ امکانات خود مواضع ما را زیر آتش سلاح‌های خود داشت... دیدم ستوان آراسته از ضعف و ناتوانی جسمی زیر درختی دراز کشیده است. من که تکه نانی به اندازهٔ کف دست از زیر خاک پیدا کرده بودم، به طرفش گرفتم و گفتم: «برادر، برایت هدیه آوردم.»

گفت: «چی هست؟»

گفتم: «تکه نانی است که پیدا کرده‌ام، اگر بخواهی با هم نصف می کنیم.»

از جا بلند شد و به طرف من آمد. هنوز چند قدمی از درخت دور نشده بود که گلوله‌ای آمد و درست به جای او

۱. در کمینگاه دشمن، ص ۵۹

اصابت کرد و در اثر انفجار آن، درخت قطع شد.^۱ از دیگر الطاف و مائده‌هایی که برای ستون فرستاده شد، ماجرای اختفای نیروهای ضدانقلاب در میان گلهٔ گوسفندان است. ماجرا از زبان شهید صیاد شیرازی چنین است:

«شب باز صدای زنگوله آمد. حتی صدای بعبع بره‌ها را می‌شنیدیم. دیدم که دارند وارد می‌شوند. مطمئن بودم که همراه این گله، ضدانقلاب دارد نزدیک می‌شود و می‌خواهد در مواضع ما وارد شود. همه سکوت رادیویی کردند. حتی یادم هست که یکی از برادران سپاه که کد او جعفر بود، نمی‌دانم اسمش جعفر بود یا نه، با صدای ضعیفی گفت: «دارند نزدیک می‌شوند.»

گفتم بگذار نزدیک‌تر شوند. نزدیک شدند و دیدند ما تیراندازی نکردیم. خواستند با شلیک یک آر.پی.جی آزمایش کنند. آر.پی.جی وسط مواضع ما خورد. چیزی نگفتیم. گفتم: «بگذارید باز هم نزدیک شوند تا آن‌ها را ببینیم و با یک رگبار کلک آن‌ها کنده شود.»

همین‌طور که داشتم کار را هدایت می‌کردم، کسی که

۱. در کمینگاه دشمن، ص ۱۷۰

محافظ من بود - من همیشه تفنگ ژ ۳ قنداق کوتاه داشتم - تفنگ من را برداشت و شروع کرد به رگبار بستن. بدون اجازه این کار را کرد. همهٔ ارتشی‌ها شروع کردند به رگبار بستن. تا آمدم بگویم با چه اجازه‌ای تیراندازی کردی، گفت: «این‌ها وارد شده بودند و نزدیک ما بودند، چاره‌ای نداشتیم.» معلوم شد این‌طور هم بوده.

ضدانقلاب جنازه‌ها را سریع برد. ولی خون‌ها باقی مانده بود. در همین رگباری که شلیک شد و ادامه هم پیدا نکرد، آن‌ها تعدادی کشته دادند. تعدادی هم مجروح شدند. ساعت سه بعد از نیمه‌شب بود. گلوله به گوسفندها خورده بود و صدای نالهٔ گوسفندها بلند بود. به محافظم گفتم: «برای این‌که گوسفندان تلف نشوند، آن‌هایی را که زخمی هستند، سر ببرید.»

بچه‌ها هشت روز بود که چیزی نخورده بودند. حدود هفتاد هشتاد تا گوسفند بود. سیزده تا زخمی شده بودند که سر بردند و بقیه را آوردند و گفتند: «صاحب ندارند.» مجبور بودم خودم تصمیم بگیرم که با گوسفندها چه بکنم. تشخیص دادم که گوسفندها عامل ضدانقلاب بودند و

صاحب هم ندارند. صبح بلافاصله دموکرات‌ها از توی بیسیم با ما صحبت کردند و گفتند «شما گوسفندهای مستضعفان را گرفته‌اید.» و از این صحبت‌ها. گفتم: «مستضعفانی که بخواهند با آر.پی.جی به ما حمله کنند، مستضعف نیستند. باید حساب آن‌ها را برسیم.»

دستور دادم گوسفندها را بین ستون تقسیم کنند. تا دو سه روز بچه‌ها کباب خوردند و جبران آن هشت روز نان خشک و کنسرو خوردن شد.^۱

درگیری شدید بین نیروهای صیاد شیرازی با نیروهای ضدانقلاب، تا ۲۰ مهرماه طول کشید. در این روز رزمندگان، محاصره سردشت را در هم شکسته و با خارج کردن آن از اشغال ضدانقلاب، کنترل شهر را به طور کامل در دست گرفتند و محور بانه - سردشت به طول ۶۵ کیلومتر و عوارض و ارتفاعات حساس آن مانند گردنه کوخان و دارسلوین پاکسازی شد.

سردار فتح‌الله جعفری که در این عملیات در کنار شهید صیاد شیرازی حضور داشت، در خاطرات خود می‌گوید:

۱. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، صص ۱۰۶-۱۰۵

«روز ۵۹/۷/۲۰ روز بسیار حیاتی و مهم بود. همه ستون می‌بایستی به طرف سردشت حرکت می‌کرد. ابتدای صبح برای کنترل جاده به طرف سردشت حرکت کردیم و ماشین‌ها هم پشت سرمان می‌آمدند. در بین راه، خلبان نجفی و سروان شهرام‌فر^۱ را دیدم که در طول مسیر مستقر بودند. از پل گذشتیم. به پادگان سردشت رسیدیم و پس از حصول اطمینان از امنیت جاده، مجدداً به اردوگاه مراجعت کردیم. پس از ورود به اردوگاه، یک بار همه سنگرها را بازدید کردیم تا وسیله‌ای باقی نمانده باشد...

در هنگام طی مسیر با همه کوه‌ها و تپه‌ها و پیچ‌ها و سنگرها و چشمه‌ها و درخت‌ها که خاطرات تلخ و شیرین زیادی از آن‌ها داشتیم، خداحافظی کردیم. پس از خروج از اردوگاه، ضدانقلاب به سرعت آن‌جا را اشغال کرد. به هر حال، مسیر پاکسازی گردید و در همان روز اول جلسه‌ای با حضور سرهنگ علی صیاد شیرازی تشکیل شد. علی صیاد شیرازی

۱. سرگرد حسین شهرام‌فر (سرلشکر شهید)، جمعی لشکر ۲۳ نیروی مخصوص و مسئول عملیات جنگ‌های نامنظم در قرارگاه شمال غرب در پاکسازی منطقه دشت آلود سردشت و ارتفاعات گوزلی (کردستان) به اتفاق ۱۵۰ نفر رزمندگان ارتشی و سپاهی در کمین ضدانقلاب افتاد و در ۵۹/۹/۲۵ به شهادت رسید.

ضمن قدردانی از زحمات همه، خداحافظی کرد و برای انجام مأموریت در محورهای دیگر، از سردشت رفت.

در جلسه‌ای که بعداً در فرمانداری تشکیل شد، من به عنوان فرمانده عملیات سپاه سردشت معرفی شدم. در روز ۵۹/۷/۲۲ پاکسازی در شهر ادامه پیدا کرد و چند قبضه اسلحه کشف و ضبط شد. نیروهای پیشمرگان مسلمان کرد^۱ را سازماندهی کردم و تحت فرماندهی حاج علی اکبری قرار دادم. در تنظیم و اجرای برنامه پاکسازی شهر قدری عجله کردیم. به همین دلیل، در پاکسازی‌ها چیزی به دست نیاوردیم. نیروها به علت خستگی و ناراحتی‌هایی که در طول راه متحمل شده بودند، حوصله زیادی برای پاکسازی شهر نداشتند.

در اخبار عصر روز ۵۹/۷/۲۴ از رادیو اعلام کردیم که شهر سردشت کاملاً پاکسازی شده است، ولی به محض تاریکی هوا ناگهان از منازل شهر سردشت صدای تیر بلند شد و تیرهای رسام آسمان را چراغانی کردند. در واقع با این

۱. این سازمان، متشکل از کردهای بومی و طرفدار انقلاب اسلامی بود. سپاه با همکاری این سازمان در امر نابودی ضدانقلاب به موفقیت‌های متعددی دست یافت.

عمل‌شان اعلام کردند که شهر پاکسازی نشده است و واقعاً همین‌طور هم بود.

شهر کوچک سردشت تقریباً خالی شده بود و مردم، آن‌جا را ترک کرده بودند، اما وضع عادی بود و درگیری وجود نداشت. چون وضع شهر را به آن صورت دیدم، حضور آن همه نیرو در آن‌جا دیگر ضرورتی نداشت، لذا از روز ۵۹/۷/۲۶ نیروهای اضافی را با بالگردهای شنوک که به کار جابه‌جایی نیرو از سردشت به شهرهای دیگر می‌پرداختند، به تدریج خارج کردیم. مهمات و خودروها و سلاح‌های اضافی را هم تحویل سپاه سردشت دادیم، زیرا وجود آن‌ها در آن‌جا ضروری‌تر بود. به هر حال، اوضاع سردشت آرام شده بود و داغ‌ترین خبرها بیشتر در مورد جنگ ایران و عراق بود.^۱

۱. در کمینگاه دشمن، صص ۶۸-۷۰

۴ فصل چهارم

جنگ ایران و عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ آغاز گردید، اما عراق ۱۵ ماه قبل از آغاز حمله سراسری به ایران، در ساعت ۱۴:۳۰ روز دوشنبه ۱۳۵۸/۳/۱۴ و بار دیگر در ساعت ۱۱:۳۰ روز چهارشنبه ۱۳۵۹/۴/۱۸ توسط هشت هواپیمای میگ و سوخو، روستاهای زوران و گوره شیر را در منطقه آلماتان بمباران کرد.

تهاجم هوایی عراق به منطقه مرزی سردشت در روزهایی اتفاق افتاد که برخی از پرسنل ارتش قصد داشتند توطئه کودتا علیه نظام جمهوری اسلامی ایران را از پایگاه هوایی

نوژه همدان آغاز کنند. کودتاچیان دستگیر شده، در بازجویی‌ها افشا کردند که در طرح کودتا پیش‌بینی شده بود ابتدا هواپیماهای عراق چند نقطهٔ مرزی ایران را بمباران نمایند و سپس کودتاچیان برای پاسخگویی و مقابله به مثل، مجوز پرواز هواپیماهای جنگندهٔ ایرانی را از مقامات کشور دریافت کنند؛ اما هواپیماها به طرف تهران بیایند و برخی نقاط تهران را بمباران کنند.^۱

مصطفی نقیب که در آن روزها فرماندار سردشت بود، در خاطرات خود می‌گوید:

«صبح روز ۵۸/۳/۱۵ در حالی که در فرمانداری مشغول رسیدگی به اختلافات خانوادگی چند نفر از همشهریان بودم، خبر آوردند که عصر روز گذشته هواپیماهای عراقی روستای گوره‌شیر در نوار مرزی را بمباران کرده‌اند. بلافاصله ماجر را تلفنی به استاندار آذربایجان غربی گزارش دادم و درخواست کمک کردم. اولین اکیپ کمک‌رسان بعد از شیر و خورشید سرخ (هلال احمر)، افراد نیکوکاری بودند که از طرف آیت‌الله طالقانی با مقداری پوشاک به منطقه آمدند.

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس ص ۱۶۵

روز سوم حادثه، فرمانده ناحیه ژاندارمری با هلی کوپتر ژاندارمری به سردشت آمد و با هم به محل رفتیم. هلی کوپتر در روستای گوره شیر، وسط مزرعه‌ای که خوشه‌های گندم و گل و گیاهان بهاری‌اش تا کمر می‌رسید، فرود آمد. معلوم شد شش نفر از یک خانواده شهید و بیست نفر هم از اهالی مجروح شده‌اند. بیماران و مجروحان همان روز اول، به درمانگاه میرآباد اعزام شده بودند. تعدادی احشام (گاو و گوسفند) تلف شده و درختان زیادی سوخته بود و به علت گرمای هوا و بوی تعفن شدید لاشه‌های حیوانات، توقف در آغل‌ها و محل‌های اصابت بمب‌ها، مشکل بود...

دو روز بعد هنگام عصر، سه هلی کوپتر ارتشی که یکی از آن‌ها جنگی و برای محافظت از دو هلی کوپتری که آقای رخشانفر معاون استاندار و معاون فرمانده لشکر و مملو از خبرنگار و فیلمبردار اعزامی از مرکز و ارومیه بودند، به سردشت آمدند. به اتفاق آنان هم به گوره شیر رفتیم. کدخدا راهنمایمان بود. خبرنگاران رادیو تلویزیون با دوربین‌های فیلمبرداری بزرگ بر دوش گرفته و کفش‌های پاشنه‌بلند مدل روز آن زمان، شلوارهای پاچه‌گشاد و لباس‌های اتو

کشیده و تمیز مخصوص خیابان‌های آسفالت شده شهر هم همراهان بودند. همه در بیراهه‌های سنگلاخ و پر گرد و خاک راه افتادیم. مجدداً از درختان سوخته و خانه‌های ویران و احشام تلف شده و روستای آسیب دیده فیلم و عکس تهیه کردند. پیرزن هشتاد ساله‌ای برایمان تعریف کرد که چگونه چهار هواپیما، همه جا را به رگبار مسلسل بستند و همه چیز را خراب و نابود کردند. ضمن مصاحبه و فیلمبرداری از من خواستند گفته‌های او را که به زبان کُردی ساده بود، به فارسی ترجمه کنم.

عموم مصاحبه کنندگان به خصوص از رادیو بی.بی.سی، با شگردهای خاص و طرح پرسش‌هایی گوناگون، می‌خواستند اعتراف بگیرند که هواپیماهای عراقی در تعقیب پیشمرگان کُرد آقای جلال طالبانی^۱ بوده‌اند. با دقت سؤال‌ها را جواب

۱. جلال طالبانی در سال ۱۳۱۱ (۱۹۳۳ میلادی) در روستای گلان کشور عراق به دنیا آمد. وی از اوایل دهه ۱۹۵۰ به عنوان عضو بنیانگذار اتحادیه دانشجویان وابسته به حزب دموکرات کردستان وارد فعالیت سیاسی شد و در سال‌های بعد به مقام عضو ارشد حزب ارتقا یافت. او در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۱ میلادی) در قیام علیه حکومت عبدالکریم قاسم رئیس‌جمهور وقت عراق شرکت کرد. جلال طالبانی بعدها به همراه جمعی دیگر، اتحادیه میهنی کردستان عراق را تأسیس کردند. او در سال ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ میلادی) به عنوان اولین رئیس‌جمهور عراق پس از صدام حسین انتخاب شد.

می‌دادم و منکر حضور پیشمرگان در منطقهٔ سردشت و خاک ایران شدم و عمل دولت عراق را مقدمهٔ تجاوز به حکومت نوپای جمهوری اسلامی دانسته و این‌که با این اعمال و استفاده از بمب‌های ناپالم و کشتن غیرنظامیان و تلف کردن احشام می‌خواهند قدرت‌شان را نشان دهند.^۱

حال می‌بایست جنگ در دو جبهه ادامه می‌یافت: مبارزه با تجزیه‌طلبان و ضدانقلاب در یک سو و مبارزه با رژیم عراق در سوی دیگر.

پس از آزادسازی شهرها، مرحلهٔ دوم آزادسازی مناطق کردنشین از تسلط گروه‌های تجزیه‌طلب، آزادسازی راه‌های ارتباطی شهرها بود. آزادسازی جاده‌های اصلی - که شهرها را به یکدیگر متصل می‌کردند - نسبت به جاده‌های فرعی، اولویت بیشتری داشتند. این عملیات‌ها معمولاً توسط یگان‌های عملیاتی مستقر در شهرهای دو سوی جاده، مرحله به مرحله انجام می‌شد تا پس از مدتی جاده به طور کامل آزاد شود. جدا از بار امنیتی این نوع عملیات برای مردم منطقه، پاکسازی محورهای شمال غرب، موجب سرعت بخشیدن به

۱. حکایتی که تقریر رفت؛ خاطرات مصطفی نقیب، تهران، سورۀ مهر، زیر چاپ

عملیات رزمندگان در نفوذ به مناطق عمق و مرز نیز می‌شد. محورهایی که در این مرحله پاکسازی شدند، به شرح زیر است:

جاده سردشت - پیرانشهر: حدود ۵۵ کیلومتر از جاده ۹۵ کیلومتری سردشت به پیرانشهر در محدوده شهرستان سردشت قرار دارد. این جاده از غرب رودخانه گلاس و از مناطق کوهستانی پوشیده از جنگل عبور می‌کند. این عوارض طبیعی موجب شده بود تا گروه‌های تجزیه طلب تصور کنند آزادسازی این جاده غیرممکن است، لذا با آسودگی خیال در روستای میرآباد و واوان بازار فروش اسلحه و در روستای شیواوشان مرکز درمانی ایجاد کرده بودند. گروه‌های دموکرات، کومله، چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین با توجه به اهمیت این جاده - که به موازات مرز ایران و عراق قرار دارد - مقرهای خود را در روستاهای اطراف این جاده مستقر کرده بودند.

در چنین وضعیتی، یگان‌های سپاه، ارتش و پیشمرگان مسلمان کرد موفق شدند در مرحله اول در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۴ جاده سردشت - پیرانشهر را تا روستای بن‌آباد به طول ۱۵

کیلومتر آزاد نمایند. مرحله دوم عملیات در ۱۳۶۱/۸/۹ اجرا شد و نیروهای خودی توانستند روستای بیشاسب، شیوه صل، نلاس، واوان، دهگا (مقر فرماندهی گروه‌های ضدانقلاب)، کچل آباد، زیوه و بریتارا پاکسازی و ۲۲ کیلومتر دیگر از جاده را از تسلط گروه‌ها خارج کنند. در مرحله سوم که از ۱۳۶۱/۸/۱۱ به مدت ۱۴ روز ادامه داشت، روستاهای نبی آباد، موسالان، قلعه تاسیان، گوزیله، میرآباد، بیلوکه و چاکو پاکسازی و ۱۸ کیلومتر دیگر از جاده به کنترل رزمندگان اسلام درآمد و مناطق آزادشده از دو سمت سردشت و پیرانشهر به یکدیگر متصل شدند و بدین ترتیب جاده پاکسازی گردید. در پایان این عملیات، امام خمینی (ره) با ارسال پیامی در ۱۳۶۱/۸/۲۵ پیروزی رزمندگان را در آزادسازی جاده سردشت - پیرانشهر تبریک گفت.^۱

جاده سردشت - مه‌آباد: طول جاده سردشت به مه‌آباد ۱۲۵ کیلومتر است که ۵۰ کیلومتر آن در محدوده شهرستان سردشت واقع شده است. این جاده که در ابتدا غیرآسفالته

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس، رضا صادقی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۱، صص ۹۲ - ۹۰

بود، پس از عبور از رودخانهٔ گلاس، پل فلزی قلته و شهرک ربط، از منطقه‌ای جنگلی عبور کرده تا به گردنهٔ مهم زمزیران می‌رسد. پوشش جنگلی و کوهستانی منطقه موجب شده بود تا گروه‌های ضدانقلاب تمامی تلاش خود را برای حفظ این جاده به عمل آورند. اما یگان‌های عملیاتی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) در چند مرحله عملیات از دو محور مهاباد و سردشت، این جاده را از تسلط گروه‌های تجزیه‌طلب خارج کردند. در ۱۳۶۱/۱/۲۴ نیروهای خودی حدفاصل سردشت تا پل قلته را به طول ۱۰ کیلومتر به کنترل خود در آوردند. در ۱۳۶۱/۷/۲۸ روستای عثمان‌آباد، میک‌آباد، مرانه، هندآباد، لیلانه و شالگه پاکسازی گردیدند و پنج کیلومتر دیگر از جاده تا شهرک ربط آزاد گردید. در آبان ۱۳۶۱ روستای حدفاصل ربط تا سارتهکه پاکسازی شد و ۲۰ کیلومتر دیگر از جاده به کنترل نیروهای خودی درآمد.

در مهمترین مرحله از عملیات، می‌بایست گردنهٔ زمزیران، حدفاصل روستای قلی اسماعیل و کله‌گاوی به طول ۱۵ کیلومتر که پوشیده از جنگل است، آزاد شود تا دو طرف جادهٔ سردشت و مهاباد به یکدیگر متصل شوند. این عملیات

در ۱۳۶۲/۱/۲۷ توسط تیپ ویژه شهدا و با همکاری یگان‌های ارتش، ژاندارمری، پیشمرگان مسلمان کرد و بسیج از دو سمت سردشت و مهاباد اجرا شد و طی ۲۰ روز درگیری، گردنه زمزیران پاکسازی و جاده سردشت - مهاباد پس از چهار سال از کنترل شورشیان خارج شد و عبور و مرور در آن برقرار گردید.^۱

از اتفاقات دلچسبی که در سال ۶۲ افتاد، آزادی اسرای زندان دوله‌تو در طی عملیات والفجر ۴، پس از تحمل سال‌ها سختی و مشقت بود. ماجرای زندان دوله‌تو از این قرار است: ارتش عراق در اردیبهشت ۱۳۶۰، در اقدامی هماهنگ با حزب دمکرات کردستان ایران، زندان دوله‌تو را بمباران کرد. دوله‌تو روستایی در شمال غرب سردشت است و با روستاهای آلوآنان، میرآباد و مزرعه، همسایه بوده و با عراق نیز مرز مشترک دارد. زندان دوله‌تو که قبلاً به عنوان اصطبل از آن استفاده می‌شد، در همین روستا واقع بود، با یک چهاردیواری

۱. بنگرید به: تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص ۲۷۵ - ۲۷۳ و نیز: اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس، ص ۹۶

مشخص در کنار رودخانه و هشت اتاق و ۲۱۳ زندانی. حزب دمکرات از ماه‌ها قبل، حدود ۲۸۰ نفر از افراد سپاه، بسیج، ارتش، ژاندارمری، پیشمرگان مسلمان کرد، کارکنان ادارات و مخالفانش را که در نقاط گوناگون دستگیر کرده و در این زندان و در چند ساختمان مجزا از یکدیگر زندانی کرده بود و حدود ۱۵۰ زندانبان از آنان مراقبت می‌کردند.^۱

زندانیان دولتو شرایط سختی داشتند. حمل چوب و سنگ برای زندان‌سازی در کوهستان‌ها، اعدام مصنوعی^۲، سوءتغذیه، ضرب و شتم، پخش صداها و مصاحبه‌های دمکرات‌ها و مزدوران عراقی از رادیو عراق و... از جمله شکنجه‌های روحی و جسمی زندانیان دولتو بود.

داوود خاکپور از دندانیان دولتو، در خاطرات خود می‌گوید: «شرایط به گونه‌ای بود که در یک شبانه‌روز یک تکه نان و یک کاسه آب‌نخود به زندانی‌ها می‌دادند. همچنین بیگاری‌هایی که از بچه‌ها می‌کشیدند، برای جمع‌آوری هیزم

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس، ص ۱۶۸.
۲. در اعدام مصنوعی، فرد را چشم‌ بسته به درخت می‌بستند و لوله تفنگ را کنار صورت او گذاشته و چند خشاب خالی می‌کردند. از این روش برای ایجاد ترس و وحشت و تنش روحی استفاده می‌شد.

و روشن کردن آتش برای دیگ غذا و کتک زدن هایشان بسیار اذیت کننده بود. سخت تر این بود که ما نه زیر نظر هلال احمر بودیم و نه صلیب سرخ جهانی و نه حکومت. ما با یک مشت افراد مزدور و بی چاره‌ای طرف بودیم که خودشان هم نمی دانستند می خواهند با ما چه کنند.

یادم می آید به خاطر ندادن غذا و کمبود امکانات، بچه‌ها روزه می گرفتند. تنها مقدار کمی به ما نان می دادند. معمولاً شهید یزدان پناه به ما می گفت نان مان را بدهیم به کسانی که ممکن است به خاطر گرسنگی جاسوسی کنند.^۱

در ساعت ۱۱ روز پنج‌شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۰، در حالی که زندانیان در محوطه زندان بودند، بالگردها و هواپیماهای میگ عراقی ساختمان زندان را بمباران کردند. بعد از آن، ۵ بالگرد عراقی با حضور در فضای محوطه زندان، افراد سالم و مجروح را که در حال فرار به اطراف بودند، با راکت و تیربار به گلوله بستند. در این اقدام مشترک ارتش بعث عراق و حزب دمکرات، ۸۰ نفر از اسیران شهید و بیش از ۱۰۰ نفر مجروح شدند. شورشیان ۷۴ نفر از زندانیانی را که آسیبی ندیده بودند، بار دیگر دستگیر کردند.

داوود خاکپور در ادامهٔ خاطرات خود می‌گوید:

«آن‌جا فردی بود به نام ایرج سلطانی که به او می‌گفتند امیر خلبان. سلطانی کسی بود که در کودتای نوژه حضور داشته و فراری بود. او مسؤولیت داشت تا ارتشی‌هایی را که در زندان بودند، تحریک کند. به آن‌ها می‌گفت: «طولی نمی‌کشد که این نظام سرنگون می‌شود، شما خودتان را کنار بکشید.»

همان روزی که هواپیماهای عراقی برای شناسایی آمده بودند، ساعت ۷ صبح بود. دیدم که امیر خلبان روی پشت‌بام زندان ایستاده و به آسمان نگاه می‌کند، انگار منتظر بود.

ساعت یازده شده بود، ناگهان سوت زدند و اعلام کردند که سریعاً برویم داخل اتاق‌هایمان. در همان حال، من دیدم که یک هواپیمای سفید (فکر کنم سوخو ۲۳ یا ۲۵ بود) وارد فضای ایران شد. از خاک عراق آمد روی کوه‌های اطراف چرخی زد و آمد روی زندان. بعد هم آن‌چنان صدای مهیبی آمد که خیلی عجیب بود. آمد پایین‌تر و یک بمب انداخت آن سوی زندان، بعد هم بمب‌های بعدی‌اش را همان‌جا حول‌وحوش ریخت و رفت. سپس هواپیمای دوم آمد. این هواپیما هم مثل همان اولی چهار بمب خود را ریخت روی طرف دیگر زندان و رفت.

جالب این جا بود که موقع بمباران، حتی نگهبان ها هم رفته بودند و غیر از یک نگهبان که آن هم بر اثر ترکش، کمرش قطع شده بود، هیچ نگهبانی حضور نداشت. فقط ما داخل زندان بودیم. هواپیمای اول دوباره برگشت، اما این بار بمب نریخت و فقط رگبار گلوله بود که بر محوطه زندان می بارید. کریم غفاری، مسؤول آموزش و پرورش کامیاران، مغزش از هم پاشیده بود و تا ساعت چهار بعدازظهر هم چون قلبش سالم بود، زنده ماند. فقط خرناسه می کشید تا این که به شهادت رسید. وحشتی سنگین بر سراسر زندان حاکم شده بود. همه آن قضایای مرگبار طی پنج دقیقه لعنتی به وقوع پیوسته بود. همه چیز به هم ریخته بود، اتاق ها ویران شده بودند. در آن لحظات، هیچ اندیشه ای جز کمک به بچه های شهید و زخمی در مخیله مان نمی گذشت. هیچ کس توان نداشت در آن لحظات از زندان بگریزد. در حال جمع آوری شهدا و زخمی ها بودیم که دیدیم دو سه فروند هلی کوپتر از آسمان عراق به طرفمان آمد. هلی کوپترهای سیاه و توپدار که هیبت و شکل خاصی داشتند و شروع کردند به شلیک رگبار. وقتی این گونه شد، ما دوباره محوطه را ترک

کردیم و به اطراف گریختیم. هلی کوپترها کارشان را که انجام دادند، دو سه چرخه زدند و چون هیچ سر و صدایی نبود (ما سالم‌ها، همگی لابه‌لای درخت‌ها پنهان بودیم)، آن‌ها منطقه را ترک کردند.

پیکر شهدا و زخمی‌ها را آوردیم کنار رودخانه. یاد می‌آید که سربازی هم در میان بچه‌ها در حال شهادت بود که از کمر به پایین نداشت. بچه‌های دیگر مثل سروان ایلامی، شهید کاشانی، شهید نصیری و شهید اصغر مشکی که از بچه‌های جهاد بود، بین شهدا دیده می‌شدند. همان موقع دموکرات‌ها تماس گرفته بودند با روستایی به نام داوودآباد و شبانه ما را روانه آن‌جا کردند. آن روستا مسجدی داشت که زندان ما شد. روز بعد ما نود نفر را دوباره به دولت‌تو بازگرداندند تا آوارها را زیر و رو کنیم و بقیه شهدا را هم بیرون بیاوریم. این کار چند روز ادامه داشت. دوباره فشارها ادامه یافت. چند روز بعد، خبرنگار منافقین از نشریه مجاهد و خبرنگار روزنامه بنی‌صدر خائن وارد آن زندان شدند و با بچه‌ها مصاحبه می‌کردند. مصاحبه‌ها هم نوعاً به این صورت بود که می‌پرسیدند شما فکر می‌کنید این ماجرا تقصیر کیست؟! می‌خواستند جمهوری اسلامی را مقصر جلوه دهند.

حدود بیست روز در آن مسجد زندانی بودیم. سپس ما را به «گردنه» بردند که مکانی برای قاطرها بود. مدتی هم آن جا بودیم. سپس در پاییز ۱۳۶۰ ما را به زندان مرکزی «آلواتان» منتقل کردند که نزدیک سردشت و دو کیلومتری مرز ایران و عراق بود. تا هجدهم شهریور ۱۳۶۱ آن جا بودیم که بچه‌های ما عملیات کردند. شهید ناصر کاظمی^۱ و شهید بروجردی^۲ آن عملیات را رهبری می‌کردند. عملیات پاکسازی بود. به همین دلیل، دوباره ما را از آن جا بردند؛ چون اگر می‌ماندیم، رزمندگان ایرانی آزادمان می‌کردند.

۱. ناصر کاظمی در سال ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد. پس از تحصیل به شغل معلمی رو آورد. در سال ۱۳۵۸ برای مبارزه با اشراک و تجزیه‌طلبان به خوزستان رفت. سپس به کردستان عزیمت کرد و به سمت فرماندار پاوه و همچنین فرمانده سپاه این شهر منصوب شد. در سال ۱۳۶۰ به عنوان فرمانده سپاه کردستان برگزیده شد. وی در ۶ شهریور ۱۳۶۰ در حین پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید.
۲. محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ در روستای گرگ‌دره بروجرده به دنیا آمد. در حین خدمت سربازی، از پادگان فرار کرد و برای دیدار امام خمینی (ره) راهی عراق شد. وی از بنیانگذاران سپاه پاسداران بود و با شروع درگیری‌های کردستان به این منطقه رفت و به عنوان فرمانده عملیات غرب کشور منصوب شد. وی در اول خرداد ۱۳۶۲ در جاده مه‌باد - نقده به شهادت رسید. به علت علاقه رزمندگان، فرماندهان و مردم منطقه کردستان و آذربایجان، اماکن بسیاری به نام شهید بروجردی نامگذاری شده است. از جمله تیپ، قرارگاه، بیمارستان، خیابان و...

حرکت ما به زندان‌های مختلف ادامه داشت تا به زندان «گناو» داخل خاک عراق رسیدیم. در تاریخ ۶۲/۷/۳۰ عملیات والفجر ۴ در غرب کشور انجام شد. بعد از دو روز، حدود دو سوم ما را آزاد کردند و شب اول آبان همهٔ بچه‌ها آزاد شدند. بعد از یک پیاده روی ده پانزده ساعته، فردا صبحش رسیدیم شمال سردشت. آن‌جا سپاه، بسیج، ارتش و مردم آمادهٔ استقبال از ما بودند و چند روز هم رفتیم ارومیه برای تخلیهٔ اطلاعات و با سربلندی و خوشحالی برگشتیم خانه.»^۱

۵ فصل پنجم

سومین مرحله برای آزادسازی کامل سردشت از تسلط نیروهای تجزیه‌طلب، آزادسازی ارتفاعات و مناطق بینابینی بود. بیشتر اقداماتی که یگان‌های عملیاتی در مناطق بینابینی انجام دادند، تعقیب گروه‌های شورشی یا گشت‌زنی در روستاها و ارتفاعات محل حضور شورشیان و برقراری و تداوم امنیت در این مناطق بود. از مهم‌ترین عملیات و مناطق پاکسازی شده در این مرحله، به شرح زیر است:

شهرک ربط: شهرک ربط در ۱۵ کیلومتری سردشت

و در کنار جادهٔ سردشت به مه‌باد واقع شده است. در این شهرک نوساز که خالی از سکنه بود، تعداد زیادی از نیروهای ضدانقلاب وابسته به دموکرات، کومله و گروه‌های چریکی مخالف نظام، مستقر بودند و علاوه بر ناامن کردن جادهٔ سردشت به مه‌باد، به پایگاه‌های نظامی و انتظامی در اطراف سردشت حمله کرده و مانع عبور و مرور نیروهای نظامی و انتظامی از این جاده می‌شدند.

با دستور قرارگاه حمزه سیدالشهدا، قرارگاه خُـر که در شهر سردشت مستقر بود، مأموریت یافت با به‌کارگیری ۴ گردان جندالله از سپاه پاسداران شهرهای سردشت، پیرانشهر، بانه و مه‌باد و ۲ گردان پیاده از ارتش و پشتیبانی بالگردهای هوانیروز، شهرک ربط را از اشغال گروه‌های تجزیه‌طلب آزاد کند.

عملیات آزادسازی شهرک ربط در ۲۵ مهر ۱۳۶۱ اجرا شد و یگان‌های عملیاتی موفق شدند در کمتر از ۲۴ ساعت شهرک را آزاد کنند، اما گروه‌های شورشی با حمله به مواضع گردان ۱۵۵ ارتش، که پس از عملیات در شهرک ربط مستقر شده بود، توانستند بار دیگر شهرک را در روز بعد به اشغال

خود در آورند. در ساعت ۲۴ همان شب، گردان‌های سپاه حمله دیگری را به مقرهای ضدانقلاب در شهرک ربط آغاز کردند و صبح روز ۲۷ مهر ۱۳۶۱، دوباره کنترل شهرک را به دست گرفتند.

پس از عملیات، چندین پایگاه از سپاه و ارتش در شهرک ربط مستقر شدند تا امنیت را در این شهرک و جاده سردشت به مهاباد برقرار کنند.^۱

عملیات شهید احمد صفرزاده: منطقه جنگلی ملکاری،
بین جاده سردشت به مهاباد و رودخانه گلاس قرار دارد و جاده قدیم سردشت - پیرانشهر، یعنی سردشت به هنگ آباد از میان آن عبور می‌کند. پس از آزادسازی جاده سردشت به هنگ آباد، ۳۵۰ نفر از نیروهای ضدانقلاب به روستاهای جانداران، تلوسه، میرگه پیرگه، دوله تو ۲، شیوه‌جو و نوآباد بازگشتند و در این جاده نیز کمین گذاشتند. برای مقابله با این وضعیت، در ۱۴ فروردین ۱۳۶۳، در حالی که ارتفاعات منطقه پوشیده از برف بود، تیپ ویژه شهدا به همراه گردان حضرت رسول سردشت، عملیات شهید احمد صفرزاده را

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، ص ۱۱۸

به منظور انهدام پایگاه‌ها و نیروهای ضدانقلاب طرح‌ریزی کردند.^۱

در نتیجه این عملیات، روستاهای دشتی، پارستان، نلوسه، نوآباد، کانی سپان، چهارگاه، چولان، شیوه‌جو، میرگ‌پیرگه، گاگش بالا و پایین، شکر بیک، جانداران، دوله‌تو و ارتفاعات مسلط بر روستاهای مذکور پاکسازی گردید و از نیروهای دشمن ۱۶ نفر کشته و ۳۴ نفر زخمی و ۱۳ نفر اسیر شدند. از نیروهای خودی نیز ۲۸ نفر شهید و ۴ نفر مجروح شدند.^۲

عملیات فجر: در تابستان ۱۳۶۴، یک گردان از نیروهای کومله وارد منطقه آلماتان سردشت شدند و روستاهایی را که پایگاه نظامی نداشتند، ناامن کردند. قرارگاه حمزه سیدالشهدا برای بازگرداندن امنیت به این منطقه، به تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی مأموریت داد تا با همکاری یک گردان از لشکر ۲۳ نوه‌د و گردان پیاده کوهستانی سپاه سردشت و گردان ادوات حمزه، نیروهای ضدانقلاب کومله را در منطقه آلماتان محاصره و آنان را سرکوب کند. واحدهای عملیاتی پس از

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، ص ۱۳۴

۲. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، ص ۵۶۶

شناسایی منطقه، عملیات فجر را در ۱۸ شهریور ۱۳۶۴ از سه محور آغاز کردند. این عملیات ۴ روز به طول انجامید و مناطق ماندآوا، زله، دیوالان، واوان، نوچیان، سوره‌بن، آغلان، سرشیو، احمدبرو، کلیه ارتفاعات مناطق مورد نظر با تحمل ۶ شهید از نیروهای خودی پاکسازی شد.^۱

علاوه بر این، عملیات ثارالله در منطقه گورک بین سردشت و بوکان و همچنین عملیات شهید قمی در مناطق مرزی سردشت و پیرانشهر نیز در این دوره صورت گرفت.^۲

چهارمین مرحله از راهبرد برای جنگ ضد شورش‌گری، آزادسازی مناطق مرزی شهرستان بود. گروه‌های ضدانقلاب با توجه به همکاری با رژیم عراق، به آسانی به آن سوی مرزها تردد و سلاح و تجهیزات مورد نیازشان را وارد کشور می‌کردند. آن‌ها مجروحان‌شان را نیز به آن سوی مرز منتقل و ابتدا در درمانگاهی در نزدیک مرز و سپس در بیمارستان‌های عراق مداوا می‌کردند. پس از آزادسازی

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، ص ۵۱۳

۲. بنگرید به: اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس

شهرها، جاده‌ها و مناطق بینابینی، گروه‌های ضدانقلاب اغلب دفاتر سیاسی، مراکز آموزشی و زندان‌های خود را به عراق منتقل کردند. حتی بیشتر آن‌ها در اواخر پاییز هر سال به عراق می‌رفتند و هماهنگ با استخبارات (سازمان اطلاعات) ارتش بعث، در روستاهای عراق مستقر می‌شدند و سپس در اوایل بهار با مناسب شدن هوا، شبانه به ایران بازمی‌گشتند. بنابر این، اجرای عملیات‌هایی برای کنترل و تأمین نقاط مرزی سردشت آغاز شد.

عملیات جهاد: در غرب سردشت، منطقه‌ای به نام بریاجی قرار دارد که کوه‌های کاسه‌شکن، کانی‌رش و رستم‌آلیان، بلفت و دوپازا در این منطقه واقع شده‌اند. پس از تسلط کامل رزمندگان بر شهر سردشت، بسیاری از نیروهای تجزیه‌طلب به نزدیکی مرز ایران و عراق گریخته و روستاهای منطقه بریاجی، جاده مرزی سردشت به برده‌پهن و ارتفاعات مرزی را اشغال کرده بودند. با هماهنگی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) یگان‌های ارتش، ژاندارمری، تیپ قدس سپاه و عشایر منطقه، عملیات جهاد را در ۱۳۶۲/۳/۲۸ آغاز کردند. در این عملیات، یگان‌های رزمی با به هلاکت رساندن تعداد زیادی از

شورشیان، روستاهای منطقهٔ بریاجی را پاکسازی و جادهٔ ۱۵ کیلومتری سردشت - برده‌پهن را آزاد کردند. سپس، کوه‌های کاسه‌شکن، کانی‌رش و رستم‌آلیان و بلفت را به تصرف درآوردند. اما نتوانستند روی کوه دوپازا مستقر شوند. ارتش عراق در شب اول تیر ۱۳۶۲ با همکاری گروه‌های شورشی برای بازپس‌گیری ارتفاع بلفت حمله‌ای را آغاز کرد. اما با مقاومت رزمندگان و با بر جای گذاشتن ۴۰ کشته مجبور به عقب‌نشینی شدند. در شب پنجم تیرماه، یگان‌های سپاه و ارتش کوشیدند ارتفاع دوپازا را تصرف کنند، اما با جاسوسی گروه‌های شورشی، ارتش عراق روی ارتفاع دوپازا مستقر شد و تلاش رزمندگان برای تصرف کوه دوپازا به نتیجه نرسید.^۱

عملیات نصر: منطقهٔ آلوأتان در شمال غربی سردشت و در مجاورت مرز ایران و عراق قرار دارد. اطراف روستاهای این منطقه پوشیده از درختان جنگلی است و کوه‌های جاسوسان، سرکما، توژال و بردسپیان در اطراف آن واقع شده‌اند. گروه‌های ضدانقلاب در برخی روستاهای این منطقه

۱. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، صص

مقرر داشتند و با استفاده از دره‌های بین ارتفاعات، به خاک عراق تردد می‌کردند و یا سلاح و تجهیزات را به منطقهٔ آلوأتان آورده، سپس به سایر نقاط منتقل می‌کردند. بنا به تصمیم قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع)، در ساعت ۲۴ روز ۱۳۶۳/۴/۲۷ عملیات نصر برای پاکسازی روستاهای منطقهٔ آلوأتان و تأمین ارتفاعات مرزی آن از سه محور آغاز شد. در این عملیات که ۱۳ روز ادامه داشت، ۱۶ روستای منطقه پاکسازی و ارتفاعات آن نیز به تصرف یگان‌های خودی در آمد.^۱

از جمله پایگاه‌های اصلی ضدانقلاب در این منطقه می‌توان به مزرعهٔ بیتوش (مقر اصلی حزب دموکرات و دفتر سیاسی آن)، روستای گرماب پایین (مقر اصلی گروهک راه کارگر) و روستای تیت‌بالا (پایگاه اصلی گروهک منافقین) اشاره کرد که به تصرف رزمندگان در آمد. در جریان این عملیات ۲۰۰ نفر از نیروهای خودی از گروگان ضدانقلاب آزاد شدند. علاوه بر آن، دشمن مجبور شد فرستندهٔ رادیویی خود را با کمک ارتش عراق به داخل خاک آن کشور انتقال دهد.^۲

۱. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس، ص ۱۵۴

۲. تاریخ بیست‌ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، جلد ۴، ص ۵۰۱

همان‌طور که پیش‌تر آمد، رزمندگان نتوانستند ارتفاعات مرزی دوپازا را به دست بیاورند. استقرار قوای دشمن روی ارتفاعات مرزی منطقه سردشت، به ویژه ارتفاع دوپازا موجب تهدید منطقه به‌خصوص شهر سردشت و جمعیت ساکن در آن بود و نیز تردد ضدانقلاب را تسهیل کرده و آن‌ها را زیر پوشش خود قرار داده بود. به همین دلیل، عملیات نصر ۷ با هدف خارج کردن منطقه عمومی سردشت از دید و تیر دشمن و متقابلاً زیر دید و تیر قرار دادن شهر قلعه‌دیزه عراق و مهار تردد ضدانقلاب در محور سردشت طرح‌ریزی شد.

سلسله ارتفاعات دوپازا (۲۷۹۱)، که از بلندترین ارتفاعات منطقه محسوب می‌شود، در ۱۳ کیلومتری جنوب سردشت و در نوار مرزی واقع است. این ارتفاعات از شمال به دو ارتفاع اسپیدان و بلفت؛ از جنوب به ارتفاعات لک‌لک، شهید زین‌الدین، فرفری و کله‌قندی؛ از شرق به کوه‌های رستم‌آلیان و کانی‌رش و از غرب به دشت و شهر قلعه‌دیزه عراق محدود می‌شود.

عملیات می‌بایست در حدفاصل ارتفاعات دوپازا و تپه شاه‌مراد و در دو مرحله انجام شود. در مرحله اول، تصرف

ارتفاعات دویازا و یال‌های آن، تپه‌ی شاه مراد و یال ارتفاعات بلفت - واقع در خاک ایران - مورد تأکید قرار گرفت. در مرحله‌ی دوم نیز تصرف ارتفاعات بلفت - واقع در خاک عراق - در دستور کار بود.

در تاریخ ۱۳/۵/۱۳۶۶ یگان‌های عملیاتی از خط پدافندی خودی حرکت کرده و در ساعت ۲:۳۰ عملیات نصر ۷ با رمز «یا زهرا(س)» آغاز شد.

ایوب ایوبی رزمنده‌ی گردان حضرت علی اصغر(ع) که در این عملیات شرکت داشت، در خاطرات خود می‌گوید:

«لواسط تابستان بود. صبح زود به محض روشن شدن هوا، بچه‌ها با تمام تجهیزات پشت کمپرسی سوار شدند. مهمتر از همه، به خاطر استتار در آن هوای گرم، دستور داده بودند روی کمپرسی‌ها چادر بکشند تا نیروها دیده نشوند. در عملیات‌های جنوب، موقع حرکت به منطقه، بلندگوها بالای توپوتا روی ماشین‌ها نصب می‌شد و سرودها و نوحه‌هایی از آهنگران و کویتی‌پور و دیگر مداحان پخش می‌شد و فضای معنوی منطقه را صفا می‌داد، ولی در این منطقه، همه آرام و در سکوت غریبانه بودند. حتی بعضی از بچه‌ها حرف‌هایشان

را در گوش یکدیگر می‌گفتند که مبادا عوامل دشمن متوجه شوند...

نزدیک‌های غروب آفتاب، شهید بنی‌هاشمی از بچه‌ها خواستند وضو بگیرند، بعد حرکت کنیم؛ چون نماز را باید در حین حرکت و یا توقف می‌خواندیم. گردان امیرالمؤمنین جلو و بقیه گردان‌ها پشت سر آن‌ها حرکت کردیم. پس از طی مسافتی، گردان امیرالمؤمنین از ما جدا شدند و به طرف مأموریت خود که تپه‌های ما بین دو بلفت ایران و عراق بود، رفتند. ما هم در کنار رودخانه‌ای کم‌آب به حرکت خود ادامه دادیم. مأمور شناسایی می‌گفت این‌جا محل عبور قاچاقچیان می‌باشد. اگر عراقی‌ها ببینند، خیال می‌کنند قاچاقچی هستیم. خدا کند امشب به قاچاقچی‌ها برنخوریم.

به هر حال، رفتیم و رسیدیم نزدیک محل مأموریت. توقف کردیم. هوا روشن بود، باد معمولی هم می‌وزید. ولی مسیر باد از سمت عراق بود. صدای عراقی‌ها را به خوبی می‌شنیدیم و مخصوصاً در منطقه مأموریت گردان امیرالمؤمنین، عراقی‌ها شادی می‌کردند و آهنگ پخش می‌نمودند و سر و صدا خیلی زیاد بود و آن‌ها غافل و عملیات واقعاً غافل‌گیر کننده بود.»^۱

۱. ویژه‌نامه‌ی راوی، انجمن راویان دفاع مقدس آذربایجان شرقی، خرداد ۸۹، صص ۱۶۸-۱۶۶

این عملیات با تصرف ارتفاع مهم دویازا و انسداد معبر ضدانقلاب همراه بود. علاوه بر آن، نیروهای خودی توانستند بلفت را به تصرف در آورده و جاده آسفالت سردشت - قلعه‌دیزه و پاسگاه مرزی بلفت و قریب ۳۰ کیلومتر مربع از منطقه را به دست بگیرند.

با توجه به اهمیت این منطقه، دشمن طی ده شبانه روز با پاتک‌های سنگین خود کوشید تا مناطق را باز پس گیرد، لیکن تنها موفق شد در نهمین پاتک، که در نزدیک صبح روز ۶۶/۵/۲۳ انجام شد، قلعه اصلی بلفت را تصرف کرده و تا نیمه این ارتفاع پیش رود؛ اما نیروهای خودی بار دیگر قلعه اصلی بلفت را از تصرف دشمن خارج کردند.

در این عملیات، ستاد تبلیغات جنگ از مردم قلعه‌دیزه می‌خواهد برای در امان ماندن از آتش ایران روی آتشباری دشمن - که در غرب شهر مستقر بود - شهر را تخلیه کنند و بدین ترتیب نقشه دشمن در جان پناه قرار دادن این شهر خنثی شد.^۱

۱. کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع مقدس، تهیه و تدوین علی سمیعی، تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲، صص ۴۲۲ - ۴۲۱

۶ فصل ششم

روز یکشنبه، هفتم تیرماه ۱۳۶۶ برابر با بیست‌وهشتم ژوئن ۱۹۸۷، ساعت ۴:۱۵ تا ۴:۳۰ دقیقه بعدازظهر، رژیم عراق به وسیله شش فروند هواپیمای نظامی، شهر سردشت را با بمب‌های خردل و موستارد بمباران کرد. بمباران شیمیایی، در چهار نقطه اصلی و پرتراکم داخل شهر و نیز در دو نقطه پیرامونی شهر روی داد. مهم‌ترین محل‌های اصابت بمب‌های داخل شهر به طور مشخص عبارت بودند از: چهارراه آزادی، مقبره شیخ رسول که از قضا مشرف بر سرچشمه آب شهر

بود و منزل حاج رسول نریمانی در مجاورت گرمابه شهرداری در حوالی فرمانداری سابق یا ساختمان کنونی هلال احمر^۱ از آن جا که پیش تر نیز سردشت چندین بار هدف بمباران قرار گرفته بود، ابتدا مردم به سوی پناهگاه‌های حفاظت از حملات هوایی پناه بردند. اما بمباران آن روز، مانند بمباران‌های پیشین نبود. هوا ناگهان تیره شد؛ گرد و خاک و بوی بسیار بدی همچون بوی سیر یا غذای فاسد شده یا سم درختان، در فضای شهر پیچید و آلودگی چنان وسیع بود که در مسافت یک کیلومتری از شهر، بوی گاز خردل به مشام می‌رسید.

اغلب مردم هیچ‌گونه تجربه یا اطلاعی از بمباران شیمیایی نداشتند. اثرات بمب شیمیایی به گونه‌ای است که در ساعت‌های بعد خود را نشان می‌دهد. بیشتر مردم اهمیت این موضوع را نمی‌دانستند و چون در ساعت‌های اولیه، زخم و جراحتی نداشتند، خود را سالم می‌پنداشتند. ضعف آگاهی عمومی مردم درباره بمباران شیمیایی، موجب برداشت اشتباه مردم از بوی گازهای شیمیایی و مرتبط پنداشتن بوی گاز شیمیایی با رنگ مغازه رنگ‌فروشی مورد اصابت قرار گرفته،

۱. بمباران شیمیایی سردشت، عمر لحافدوزی، مهاباد، انتشارات رهرو، ۱۳۸۵، ص ۲۴

شده بود.^۱

از آن جا که پوست خارجی ترین لایه بدن می باشد و نیز به دلیل وسعت آن، اولین و بیشترین آسیب را در تماس با گاز خردل متحمل می شود. برای همین، چند ساعت بعد از بمباران، گروهی از مردم با چشمان متورم، احساس خفگی و رنج از آن، اسهال و اختلالات گوارشی، خارش و سرخی پوست (که به تدریج تبدیل به تاول می شد)، به طرف بیمارستان و نقاهتگاه داخل شهر هجوم بردند.

دکتر حسن سقطفروش پزشک حاضر در صحنه بمباران شیمیایی سردشت می گوید:

«من نزدیک ساعت ۴ بعدازظهر ۷ تیر ۶۶ در نقاهتگاه شیمیایی (سالن والیبال واقع در پشت فرمانداری سردشت) بودم و با توجه به گنگ بودن صدای بمباران، اولین تصورم از محل بمباران، طبق روال روزهای قبل، خارج شهر بود. بلافاصله سوار آمبولانس شده و به طرف بیمارستان حرکت کردم. در منطقه سرچشمه، دود غلیظی دیدم که از یک فروشگاه رنگفروشی متصاعد می شد. ابتدا فکر کردم که ترکشی به این مغازه برخورد کرده. به طرف بیمارستان

۱. بویی ناآشنا، ص ۱۸

رفتیم، اما هنوز خبر موثقی نداشتیم.

در راه برگشت به نقاهتگاه، با دو سرباز که جلوی مغازه رنگ‌فروشی بر زمین افتاده بودند، مواجه شدم. سربازان را سوار بر آمبولانس کرده، به نقاهتگاه بردم، ولی هیچ‌گونه آثاری از ترکش به صورت زخم یا جراحت مشاهده نکردم. با توجه به دود غلیظ اطراف مغازه و بوی مخصوص خردل و با توجه به این که کمیته تشخیصی در شهر نداشتیم، با شروع و ظهور تاول در صورت یکی از سربازان، بلافاصله حدس زدم که بمباران شیمیایی با گاز خردل صورت گرفته است. لذا بلافاصله تیوسولفات سدیم را تزریق کردم. اما هر لحظه بر تعداد مصدومین افزوده می‌شد و با توجه به کمبود نیروی کمکی، مشکلات ما شروع شد.^۱

بسیاری از مردم، به دلیل ترس از سرقت اموال‌شان، خانه‌هایشان را ترک نمی‌کردند.^۲ برخی از آن‌ها نیز که شهر را ترک کرده و به روستا و ارتفاعات اطراف شهر پناه بردند، این

۱. تاریخ شفاهی بمباران شیمیایی سردشت (مصاحبه با چند تن از بازماندگان این حادثه)، دکتر علیرضا ملایی توانی و خاتون حکمت، نگین ایران (فصلنامه تخصصی مطالعات دفاع مقدس)، سال هفتم، شماره بیست و هشتم، بهار ۱۳۸۸، صص ۷۲-۷۱.
۲. بویی ناآشنا

ترک کردن به صورتی بود که گاه خود منجر به مصدومیت می‌شد؛ چرا که قسمتی از راه‌های ورودی و خروجی شهر درست از محلاتی می‌گذشت که بمب‌های شیمیایی به آن‌جا اصابت کرده بود. اغلب آن‌ها به نحوی دچار عوارض شیمیایی شده بودند و بعد از این که می‌خواستند به بیمارستان یا به نقاهتگاه (ش.م.ر) که آن‌هم در ۲۰۰ متری محل اصابت بمب‌ها بود، برگردند، به ناچار برای مراجعه به این مکان‌ها، باید دوباره از محلاتی عبور می‌کردند که بمب‌های شیمیایی به آن‌جا اصابت کرده بودند. از طرف دیگر، رفت‌وآمد مردم و عبور و مرور ماشین‌ها موجب می‌شد گرد و غبار منطقه که ناشی از مواد شیمیایی بود، به هوا بلند شده و وارد ریهٔ افراد شود.

ابعاد فاجعه هنگامی روشن می‌شود که بدانیم، بخشی از مصدومان حادثه به علت نوشیدن آب آلوده، شهید یا مجروح شده بودند؛ زیرا سرچشمهٔ آب، درست نزدیک محل بمباران بود.^۱ گازهای سمی، سنگین‌تر از هوا بوده، و به همین علت به درون پناهگاه‌ها نیز نفوذ کرده و عدهٔ زیادی را قربانی ساخت.

۱. تاریخ شفاهی بمباران شیمیایی سردشت (مصاحبه با چند تن از بازماندگان این حادثه)، ص ۷۳ و نیز: هاشم کریمیان؛ ما با درد خود آشنائیم، ماهنامه فرهنگی تاریخی یاران شاهد، دورهٔ جدید، شماره ۲۰، تیر ماه ۱۳۸۶، ص ۳۰

ملاحسین قادری کارمند اداره برق، از روز بمباران چنین می‌گوید:

«بعد از ظهر می‌خواستم برای دخترم که پنج سال داشت، کفش بخرم. هیچ‌کدام از مغازه‌های نزدیک و دور و بر کفش دلخواه او را که اندازه پایش باشد، نداشتند. در چهارراه فرمانداری، یک کفش فروشی مانده بود که به همراه دخترم به آن جا رفتیم. داخل مغازه مشغول و رانداز کردن کفش‌ها بودیم که بمباران شروع شد. دخترم که بسیار ترسو بود، بی‌درنگ بیرون پرید و من هم دنبالش کردم تا او را گرفته، با خود به پناهگاهی ببرم که نکند بلایی سرش بیاید. آن نزدیکی، زمینی را برای احداث ساختمانی پی‌کنی کرده بودند. جمع زیادی برای پناه گرفتن، رو به سوی آن جا که پناهگاه مناسبی به نظر می‌رسید، داشتند و نظر من هم این بود که به همراه دخترم در آن جا پناه بگیرم. ولی من نتوانستم او را که سریع‌تر و چالاک‌تر از من می‌دوید، بگیرم...

تقدیر چنین بود که همین امر خود موجب نجات ما شود، چه همه کسانی که در آن نقطه پی‌کنی شده پناه گرفته بودند، تلف شدند... کمی پایین‌تر در میدان سرچاوه، به دخترم که به

نفس نفس افتاده بود، رسیدم. به دنبال پناهگاهی بودیم که شنیدم آقای در حال دویدن، با ترس و هول پرسید: «این بو چیه؟ بوی سیر می آید.»

تازه آن وقت بود که من هم متوجه آن بو شدم و فهمیدم بمباران شیمیایی است. به آسمان که نگریستم، آن نزدیکی ابر و هاله‌ای شیری‌رنگ آرام آرام بر زمین فرود می آمد. کنار هاله‌ای که بر زمین می نشست، به صورت رشته‌هایی تیز و سیخ‌مانند که در آخر چون تگرگ به صورت قطراتی بلورین بر زمین می افتاد، می نمود.^۱

آن زمین پی کنی شده، آن روز بدترین نقطه ممکن برای پناه گرفتن بود که آن موقع کسی متوجه نبود. چون یکی از بمب‌ها همان نزدیکی افتاده بود؛ این بار بر خلاف بمباران‌های قبلی، تلفات بیشتر از طریق مسمومیت و استنشاق بود، نه زیر آوار ماندن و اصابت ترکش. لذا پناه بردن به آن جا، مانند این بود که همه آن پناه‌جویان با پای خود به مسلخ رفته باشند. بنا به گفته حسین محمدیان، از اهالی سردشت،

۱. بویی ناآشنا، صص ۷۲ - ۷۱

هجده پناهجوی آن نقطه همگی جان دادند.^۱

در زمان بمباران شیمیایی، نقاهتگاه ش.م.ر در محل تربیت بدنی کنونی وجود داشت که قبلاً آن را برای رزمندگان در نظر گرفته بودند. مردم را به آن جا هدایت کردند؛ حال آن که نقاهتگاه شیمیایی، خود در حریم منطقه بمباران شده، قرار داشت.

قبل از هر چیز، مجروحین را به طرف حمام واقع در داخل هدایت می کردند تا دوش بگیرند و لباس هایشان را عوض کنند. سپس سرم وصل کرده و قطره چشم می ریختند. از نظر دارویی نیز نوع و مقدار دارویی که مورد نیاز و مورد مصرف بود، وجود نداشت.

ساده ترین روش رفع آلودگی گازهای شیمیایی، در آوردن لباس های آلوده و شست و شوی بدن با آب و رفع آلودگی با مواد شوینده مخصوص است.^۲ اما همجواری حمام با محل اصابت بمب ها، سرویس دهی نامناسب زمان بحران را نشان

۱. بویی نا آشنا، ص ۷۲

۲. راهنمای بهداشت و سلامت برای جانبازان شیمیایی و مراقبین بهداشتی آنها، م. قانعی و دیگران، انتشارات پژوهشکده مهندسی و علوم پزشکی جانبازان، ۱۳۸۲، ص ۱۶

می‌دهد. از طرف دیگر، تعداد کم نیروی کمکی آموزش دیده و نبودن کادر مجرب در نقاهتگاه شیمیایی، موجب سردرگمی مردم شده بود. کمی بعد، آب تنها حمامی که بین فرمانداری و نقاهتگاه قرار داشت نیز قطع شد و بنابر این، مصدومان از امکان شست‌وشوی اولیه نیز محروم ماندند. حتی مسؤولان شهر که برای آمارگیری به نقاهتگاه آمده بودند، همگی آلوده شده بودند.

در این هنگام، اعزام مصدومین به شهرهای بانه، تبریز، ارومیه، تهران و ... آغاز شد. حسین محمدیان، از اهالی سردشت که خود مصدوم این حادثه بوده است، چنین می‌گوید:

«اعزام مصدومین با اتوبوس به شهرهای دیگر شروع شده بود. آقایانی تلاش زیادی به خرج داد تا اتوبوسی را که داشت حرکت می‌کرد، سوار شود؛ اما موفق نشد. احتمالاً کسی از بستگانش مصدوم و در اتوبوس بود. دوباره به سوی نقاهتگاه آمدم. سر راه، زنگ خانه‌ای را به صدا در آورده، پس از کسب اجازه داخل شدم. آب شهر قطع بود. آن‌جا در حیاط سر و صورتم را با آبی که در انبارکی آهنی بود، به خوبی شستم.

در کوچهٔ روبه‌روی نقاهتگاه، مدتی به انتظار ماندم تا ببینم چه خواهد شد. یک‌دفعه چشمم به برادرم احمد افتاد. تا مرا دید، دوید و پرسید کجایی؟ یکی دو ساعت است دنبالت می‌گردم. بیا برویم.

– کجا؟

– آن طرف شهر. این جا ماندن صلاح نیست. به محلهٔ شیخ‌مولانا می‌رویم که از این جا بهتر است.

دو تایی راه افتادیم. محلهٔ شیمیایی زده را دور زده، خود را به مسجد قبله در آن سوی شهر رساندیم. آن جا سر و صورتم را با آبی که از چشمهٔ مستقلی تأمین می‌شد، به خوبی شست‌وشو دادم. کمی حالم جا آمده بود و بهتر می‌توانستم فکر کنم. یاد پدرم افتادم که چه می‌کند و کجاست. می‌دانستم مابقی خانواده‌ام هنوز هم خارج شهرند. بسیار نگران پدرم بودم. می‌دانستم که او با این که می‌داند ماندن در خانه کار درستی نیست، باز هم خانه را ترک نخواهد کرد تا خانه مورد دستبرد واقع نشود...

نیم ساعت به غروب مانده بود که برای کسب خبر از خانواده، به طرف خانه به راه افتادیم. شهر گرفته و مه‌آلود

به نظر می‌رسید. انگار غم و درد چون غباری شهر را در بر گرفته بود.

در حوالی منزل بوی تندی به مشام می‌رسید. هر طور بود، خودم را به خانه رساندم. به پدر گفتم نباید این‌جا بمانید، بهتر است به خانه حاجی‌ملا بروید. مقداری پول که در منزل بود، برداشتم. بدون این‌که بدانم برای چه. تنهایی از خانه بیرون آمدم و برای چندمین بار به نقاهتگاه رفتم. شب فرا رسیده بود.

جلوی نقاهتگاه بسیار شلوغ بود. برق نبود و تاریکی اوضاع را بدتر کرده بود. حالا مثل اول نبود که هر کس را به نقاهتگاه راه دهند. چند نفر مأمور دم در گذاشته بودند تا تنها کسانی را که احتیاج به مداوا داشتند، اجازه بدهند. اگر بگویم صحرای محشر بود، مبالغه نکرده‌ام.

در این حال، از صحبت‌های چند نفر متوجه شدم حمام شهرداری را که تنها سی متر با محل انفجار فاصله داشت، باز کرده‌اند و مسئولین از مردم می‌خواهند بروند دوش بگیرند. بلادرنگ بلند شدم تا به حمام بروم. یک دفعه چشمم به پدرم افتاد که از نقاهتگاه بیرون می‌آمد. آستین‌هایش را بالا زده

بود و این نشان از این داشت که مصدوم شده و آمپول تزریق کرده‌اند. هنوز هم از محل تزریق خون می‌آمد. صدایش کردم. جواب نداد. معلوم بود که ناراحت است. می‌گفت چشمانم سوزش دارند. دستش را گرفتم و با خود به حمام که کمی پایین‌تر از نقاهتگاه بود بردم.

در محوطهٔ باز جلوی حمام، تعدادی تخت قرار داده بودند. روی بعضی از تخت‌ها، عده‌ای دراز کشیده، به آنان آمپول تزریق می‌شد. آن‌جا به هر کدام از ما یک کیسه پلاستیک دادند تا لباس‌هایمان را در آن بگذاریم.

داخل حمام هم به هر کس یک پیراهن و زیر شلواوری می‌دادند تا پس از در آمدن از حمام، به جای لباس‌هایشان آن‌ها را بپوشند. سریع مختصر دوشی گرفتم و بیرون آمدم. خستگی تمام وجودم را فرا گرفته بود. بدون اختیار روی یکی از تخت‌های جلوی حمام دراز کشیده، در افکار خویش غوطه‌ور شدم.

به کسانی که از حمام در می‌آمدند، یکی دو تا آمپول تزریق می‌کردند و سپس نام‌نویسی و بعد اعزام بود. یک بار اسم مرا پرسیدند و من از ترس اعزام کردنم، جواب دادم

همراه دارم، بعداً خودم می‌آیم. چون هیچ‌گونه دردی احساس نمی‌نمودم، فکر می‌کردم اعزام من هیچ ضرورتی ندارد. از طرف دیگر، آدم باید دیوانه باشد تا بخواهد با اتوبوس‌های مملو از مصدوم که به عوض صندلی هم مصدوم دارد، جادهٔ خاکی سردشت - بانه را در تاریکی شب سفر کند. صندلی اتوبوس‌ها را برداشته بودند و آن‌ها را به صورت آمبولانس‌هایی حجیم در آورده بودند.

یک‌دفعه حالت استفراغ به من دست داد؛ اما استفراغی در کار نبود. دست و پای خود را گم کرده بودم. سریع خود را به کسی که مرتب این طرف و آن طرف در حرکت بود، و دستوراتی می‌داد، رساندم و گفتم حالت تهوع دارم. - روی تختی دراز بکش، الان می‌آیم.

دقایقی بعد آمپولی به خوردم دادند و مشخصاتم را نوشتند تا اعزام شوم.^۱

در سقز و بانه، در ابتدا به مصدومین توصیه کردند دوش بگیرند و استحمام کنند؛ ولی از آن‌جایی که لباس‌های افراد و صندلی‌های ماشین‌ها آلوده به مواد سمی و شیمیایی بود،

۱. بویی ناآشنا، صص ۳۶ - ۳۱

موجب تشدید زخم و تاول‌ها می‌شد. به علت ازدحام جمعیت، افراد خانواده‌ها از هم جدا و از حال همدیگر بی‌خبر مانده بودند. گروه زیادی برای پیدا کردن عزیزان و افراد خانواده، از مداوای خود صرف‌نظر کردند و سرگردان به دنبال اعضای خانواده و اقوام‌شان به این طرف و آن طرف می‌دویدند و راهی شهرها و روستاها می‌شدند. برخی از مصدومین، در ساعات بعدی، بینایی خود را از دست دادند و قادر به دیدن اطراف خود نبودند. آنان را در گروه‌های متعدد، برای معالجه به تبریز و تهران و حتی به مشهد و اصفهان نیز اعزام کردند.^۱

رحیم کریمیان که بنا به صحبت‌های برادرش هاشم در مغازه‌اش مصدوم شده بود، در اولین روز بمباران در بانه جان به جان آفرین تسلیم کرد. مطالب زیر چکیده‌ای از خاطرات هاشم است:

«من دقایقی چند قبل از بمباران سردشت، تازه از مسافرت به خانه رسیده بودم که بمباران آغاز شد. با صدای اولین انفجار، به حیاط دویدم. پاره‌های آتش به رنگ‌های جورواجور، مانند آن‌چه در جوشکاری به چشم می‌آید، در حیاط خانه ما

۱. حکایتی که تقریر رفت

فرود می‌آمد. فوراً خود را داخل خانه کشیدم. کمی بعد مادرم اظهار داشت: «هاشم، من بوی مخصوصی به مشامم می‌آید. به نظر بمباران شیمیایی است که تازگی‌ها سر زبان‌ها افتاده.» و من بلافاصله دو چادر را خیس کرده، یکی برای خود و دیگری برای مادرم، تا خود را با آن بپوشانیم. در خانه بابتکلیف مانده بودم که برادر بزرگترم کاظم سر رسید و گفت: «آمده‌ام تا خبری از خانه بگیرم و خبرتان کنم که رحیم را به بیمارستان برده‌اند، اما ظاهراً چیز مهمی نیست.» بی‌درنگ راهی بیمارستان شدم. آن‌جا متوجه شدم که رحیم را به نقاهتگاه برده‌اند. به نقاهتگاه رفتم. در نقاهتگاه، رحیم ظاهراً سالم و بدون هیچ جراحی روی تختی نشسته بود. رحیم تا مرا دید، صدایم زد: «احساس می‌کنم تمام بدنم سوزش دارد. چه کار برایم می‌کنی؟»

لباس‌هایش را درآوردم. هیچ چیز خاصی به چشم نمی‌آمد. درمانده و مستأصل گفتم: «رحیم جان، آخر چه کار کنم. من که هیچ چیزی نمی‌دانم.»

آقایی که به عنوان امدادگر آن‌جا بود، می‌گفت: «چشمان مصدومین را با سرم شست‌وشو دهید.»

مرتب بر سر و صورت رحیم سرم می‌ریختم. او روی تختی دراز کشید و ظاهراً به تدریج ناراحت‌تر می‌شد. در این حال، استفراغ به او دست داد. در حالی که دست چپم را زیر سرش گذاشته بودم، کمی سرش را بالا نگه داشتم تا به راحتی استفراغ کند.

از آمپول‌های موجود که آتروپین، والیوم و دیپرون بودند، با اجازه خودم برای رحیم و همسایه‌مان کمال قادرپور، آتروپین را تزریق کردم. در این حال، برادرم کاظم هم سر رسید. ناخودآگاه شنیدم که یک نفر به دیگری گفت: «فلانی، دقت کن سرمی که در چشم می‌ریزی، سرم قندی باشد، نه نمکی.»

البته نفهمیدم این مسأله چه اندازه صحت داشت؛ اما از این که نمک برای چشم خوب نیست، مجاب شدم که باید از ریختن سرم نمکی در چشم خودداری کرد. من سرم قندی و نمکی را از هم تشخیص می‌دادم، ولی آخر مگر آن توده عامی همگی این تشخیص را داشتند؟! هر کس هم بنا به اطلاعات و تجربه شخصی خود که روشن است در چه حد بود، عمل می‌کرد.

شایع شد که مصدومین را به بانه اعزام می‌کنند. اگر قرار بود رحیم اعزام شود و من با او بروم، دیدم پول همراهم نیست. لذا از کاظم خواستم مراقب رحیم باشد تا من به خانه بروم، پولی بردارم و زود برگردم.

در خانه دیدم که مادرم همچنان آن‌جا مانده. گفتم که نگران رحیم نباشد، فقط آمده‌ام کمی پول با خود ببرم و به تو بگویم که نباید این‌جا بمانی. وقتی به نقاهتگاه برگشتم، رحیم و کاظم سوار اتوبوسی شده بودند. دیگر جایی هم نبود که من سوار شوم. پولی را که داشتم، به کاظم دادم و ماشین راه افتاد.

بار دیگر به خانه آمدم. مادرم را همراه نامزدم برداشتم و شهر را ترک کردیم و به روستای نلاس که چند نفر فامیل داشتیم، رفتیم. اواسط شب، کمی سوزش خصوصاً در دست چپ و چشمانم احساس کردم. به نظرم سوزش دستم به این دلیل بود که در نقاهتگاه، آن را مدتی مدید زیر سر رحیم گذاشته بودم. می‌خواستم به شهر برگردم که مادر و نامزدم هم مُصر بودند همراهم بیایند. از طرفی، مادرم هم از ناحیه چشم اظهار ناراحتی می‌کرد.

در نقاهتگاه، برای من و مادرم پرونده درست شد. پرونده، کارتی بود که اسامی ما را در آن قید نموده بودند. چشمان مادرم دیگر نمی‌دید. خود من هم اواخر شب متوجه شدم که به خوبی قادر به دیدن نیستم. چون احتمال اعزام ما می‌رفت، دوباره به خانه آمدم که پولی همراه ببرم. در صد متری منزل، دیگر توانایی رفتن نداشتم. چشمانم هم آن‌چنان خوب نمی‌دید. لذا چهار دست و پا، چند متر مابقی را طی کردم. در آن وقت از شب، کسی هم نبود مرا کمک کند.

در منزل هر چه گشتم، پولی نیافتم. با زحمت خود را به نقاهتگاه رساندم. جریان را به مادرم گفتم. او یادآوری کرد که پول را کجا گذاشته و من با مکافات و مشقت و دست کشیدن به دیوار خانه‌ها، یک بار دیگر این راه پرمخاطره را رفتم و آمدم. البته فاصله نقاهتگاه تا خانه هم چندان دور نبود. هوا روشن شده بود که کارتهای ما را دادند و گفتند به مهاباد بروید.

با مادرم به چهارراه فرمانداری آمديم، بلکه ماشینی بیاید و سوار شویم. چون آن‌جا را خطرناک می‌دانستم، از مادرم خواستم که کمی پایین‌تر رفته و منتظر بمانیم. چند ماشین

آمدند و رد شدند. مینی بوسی ما را تا نلاس سوار کرد. اگر چه آن جا در مسیر ما نبود، اما می شد گفت که آن جا، برای رفتن به مهاباد از سردشت آن وقت بهتر بود.

در بیمارستان مهاباد هم ما را پس از انجام تشریفاتى به تبریز اعزام نمودند. دیگر از رحیم و کاظم بی خبر ماندم. تازه کاظم هم که همراه رحیم به بانه رفته بود، چون خود او نیز مصدوم شده بود، از رحیم بی خبر ماند. رحیم همان شب در بانه فوت می کند. مصدومیت آن چنان قیافه اش را تغییر داده بود که هیچ کس نتوانسته بود تشخیص دهد جسد متعلق به کیست. همه اقوام و بستگانم روزهای متوالی در پی یافتن رحیم شهرها را یکی پس از دیگری می گشتند و کمتر نتیجه می گرفتند، تا این که روشن شد جسدی را که یک ماه ناشناخته و بلا تکلیف مانده، رحیم است.^۱

چند روز پس از بمباران که جنازه های زیادی را از شهرهای مختلف به سردشت انتقال می دادند، این تفکر که سرانجام تمامی مصدومین جز مرگ چیز دیگری نیست، عمومیت یافت و این امر اهالی را نسبت به هم یکدل و

۱. بویی نا آشنا، صص ۲۶ - ۲۴

صمیم کرده بود و همه خود را عضو یک خانواده می‌پنداشتند و هر جنازه‌ای را که از راه می‌رسید، از آن خود می‌دانستند و درد و غم هر کس را مال خود می‌پنداشتند.^۱

در روزهای اول، به مردم گفته شد برای حفظ سلامتی، تمام آذوقه، میوه و خوراکی‌ها را از بین ببرند. از جمله بعضی از مغازه‌ها که وسایل خواروبار فروشی داشتند، همهٔ وسایل داخل مغازهٔ آن‌ها را دور ریختند. خانم صبری سالمی اهل سردشت می‌گوید:

«در ابتدا، مردم اطلاعی از این موضوع نداشتند، حتی خود ما همان شب رفتیم و تمام آذوقه‌ای را که در خانه داشتیم، جمع کردیم و با خودمان بردیم؛ چون واقعاً مجبور بودیم. اگر این کار را نمی‌کردیم، از گرسنگی می‌مردیم.»^۲

براساس آمار موجود، جمعیت سردشت هنگام بمباران شیمیایی سال ۱۳۶۶ بین ۱۸ تا ۲۰ هزار نفر بوده است. دربارهٔ شهدا و مجروحان این حادثه آمار دقیقی در دست

۱. بویی ناآشنا، ص ۲۹

۲. تاریخ شفاهی بمباران شیمیایی سردشت (مصاحبه با چند تن از بازماندگان این

حادثه)، ص ۷۸

نیست. به گفته صالح عزیزپور اقدم: «در روزهای اول در حدود ۱۲۰ نفر شهید شدند. البته آمار دقیقی در رابطه با مجروحان جنگی وجود ندارد. آماری که ما به سازمان ملل دادیم، ۴۵۰۰ نفر مصدوم شیمیایی شده‌اند. آماری هم که مسئولان وقت از جمله آقای رفسنجانی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه فرمودند، ۸۰۲۴ نفر است. منتها به صورت رسمی در بنیاد شهید ۱۵۰۰ نفر تقریباً به عنوان مصدوم شیمیایی شناخته شده‌اند و پرونده بالینی دارند.»^۱

دکتر سقطفروش درباره ماندگاری مواد شیمیایی می‌گوید: «در مورد گاز خردل، تا زمانی که بمب خنثی نشده، اثر آن در منطقه باقی می‌ماند. گفتنی است در این بمباران، چند بمب منفجر نشده و عمل نکرده وجود داشت. من بیماری داشتم که تا چهل روز بعد از بمباران سالم بود؛ اما روز چهارم به خانه رفته و لباس‌های روز اول بمباران را شسته بود و بلافاصله آلوده شده بود.»^۲

۱. تاریخ شفاهی بمباران شیمیایی سردشت (مصاحبه با چند تن از بازماندگان این

حادثه)، ص ۷۴

۲. بمباران شیمیایی سردشت، ص ۸۹

مواد شیمیایی تأثیر مخربی نیز بر روی طبیعت داشت. در مرحله اول، تمام برگ درختان فرو ریختند و تعدادی از حیواناتی که در منطقه بودند مثل: گربه، گنجشک و مرغ تلف شدند. گفته می‌شود در روستای «رش هَرْمَه» درختانی که در نزدیکی محل بمباران بودند، تا ۱۰ - ۱۵ سال سبز نشدند. گاز خردل به دلیل ماهیت خاص خود و مکانیسم اثر آن بر DNA سلولی، دارای آثار و عوارض دیررس شناخته شده‌ای می‌باشد. از نظر جسمی، عارضه‌هایی مانند ریزش آب از چشم، خارش چشم، کوری چشم، سوزش پوست، تاول زدن و ناراحتی‌های تنفسی در اوایل بمباران وجود داشت و در حال حاضر ناراحتی‌هایی مانند ریه، پوست و چشم وجود دارد. حتی افرادی هستند که بعد از نزدیک به ۳۰ سال هنوز چشم‌هایشان به نور حساس است. از نظر پوستی، خشک شدن پوست، خارش، سوزش و ناراحتی‌های ریه و تنگی نفس، عفونت کردن ریه‌ها، به‌خصوص در فصل زمستان، مصدومین را آزار می‌دهد.^۱

۱. صالح عزیزپور اقدم. به نقل از: تاریخ شفاهی بمباران شیمیایی سردشت (مصاحبه با چند تن از بازماندگان این حادثه)، ص ۷۹

جوامع بین‌المللی در زمان وقوع بمباران شیمیایی، در قبال این واقعه واکنشی نشان ندادند، از همین رو، چند ماه بعد، رژیم عراق شهر حلبچه را نیز بمباران شیمیایی کرد. جنگ در سال ۱۳۶۷ به پایان رسید. ۱۳ سال پس از حادثه بمباران شیمیایی سردشت، انجمن دفاع از حقوق مصدومان بمباران شیمیایی در این شهر تشکیل شده و روز ۸ تیر، به عنوان روز مقابله با سلاح‌های شیمیایی نام‌گذاری شد.

منابع

۱. آذرخش مهاجر، حسین بهزاد، تهران، مؤسسه فرهنگی هنری شهید آوینی، نشر غنچه، چاپ اول، بهار ۱۳۸۳
۲. اطلس راهنما ۱۲؛ آذربایجان غربی در جنگ با ضدانقلاب و دفاع مقدس، نگارش رضا صادقی، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۱
۳. افسر توپخانه در مأموریت کردستان؛ خاطرات سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی، تهران، ایران سبز، ۱۳۹۳
۴. بحران بالا می گیرد؛ روایت ناآرامی های مناطق کردنشین، جعفر شیرعلی نیا و یزدان کریمی، تهران، فاتحان، ۱۳۸۹
۵. بمباران شیمیایی سردشت، عمر لحافدوزی، مهاباد، انتشارات رهرو، ۱۳۸۵
۶. بویی ناآشنا؛ خاطراتی از بمباران شیمیایی سردشت، حسین محمدیان، تهران، عابد، ۱۳۷۹
۷. تاریخ بیست ساله پاسداری از انقلاب اسلامی در غرب کشور، مصطفی ایزدی، جواد استکی، مسعود یاران، تهران، دانشگاه امام حسین، ۱۳۸۶

۸. جغرافیای سردشت، دکتر سعید خضری، سنندج، انتشارات دانشگاه کردستان، ۱۳۹۱

۹. جغرافیای غرب ایران، ژاک دومورگان، جلد دوم، ترجمه کاظم ودیعی، تبریز، چاپخانه شفق، ۱۳۳۵

۱۰. حکایتی که تقریر رفت؛ خاطرات مصطفی نقیب، تهران، سوره مهر

۱۱. خبرنگار جنگی؛ خاطرات مریم کاظمزاده، به کوشش رضا رئیسی؛ تهران، یادبانو، ۱۳۸۲

۱۲. در کمینگاه دشمن؛ چهل روز عملیات در محور بانه - سردشت شهرریور و مهر ۱۳۵۹ به روایت شهید علی صیاد شیرازی و همزمان، نویسنده سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صاقی گویا، تهران، هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی، چاپ اول، ۱۳۸۹

۱۳. زندگی در ارتفاعات، محمدرضا مهراندیش، تهران، جنات فکه، ۱۳۸۴

۱۴. سردشت، به کوشش گروه نویسندگان، تهران، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۸۵

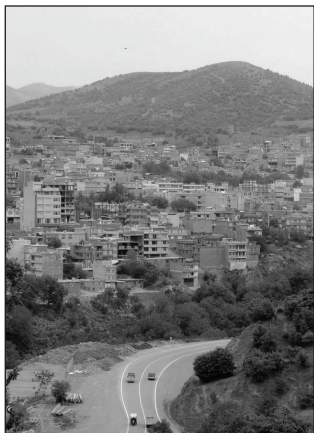
۱۵. سردشت در آینه اسناد تاریخی، فریدون حکیمزاده، تهران، احسان، چاپ اول، ۱۳۸۳

۱۶. راهنمای بهداشت و سلامت برای جانبازان شیمیایی و مراقبین بهداشتی آن‌ها، م. قانعی و دیگران، انتشارات پژوهشکده مهندسی و علوم پزشکی جانبازان

۱۷. کارنامه توصیفی عملیات رزمندگان اسلام در طول هشت سال دفاع

- مقدس، تهیه و تدوین علی سمیعی، تهران، نسل کوثر، ۱۳۸۲
۱۸. کاروان گمنام، جلد هفتم: سردشت، محمدعلی حیدری دلگرم، همدان، انتشارات برکت کوثر (به سفارش سازمان جهاد کشاورزی استان همدان و اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش ها دفاع مقدس استان همدان)، ۱۳۹۰
۱۹. کردستان، شهید دکتر مصطفی چمران، بنیاد شهید چمران، خرداد ۱۳۶۴
۲۰. ناگفته های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰
۲۱. مجله پیام باستان شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ابهر، سال ششم، شماره یازدهم، بهار و تابستان ۱۳۸۸
۲۲. گزارش های باستان شناسی ۷ (جلد اول)، مجموعه مقالات نهمین گردهمایی سالانه باستان شناسی ایران، تهران، پژوهشکده باستان شناسی
۲۳. فصلنامه تخصصی نگین ایران، سال هفتم، شماره ییست و هشتم، بهار ۱۳۸۸
۲۴. ماهنامه فرهنگی تاریخ یاران شاهد، دوره جدید، شماره ۲۰، تیر ماه ۱۳۸۶
۲۵. ویژه نامه راوی، انجمن راویان دفاع مقدس آذربایجان شرقی، خرداد ۸۹
۲۶. www.isarnameh.ir
۲۷. www.farsnews.com
۲۸. www.tebyan.net





نمایی از شهر سردشت



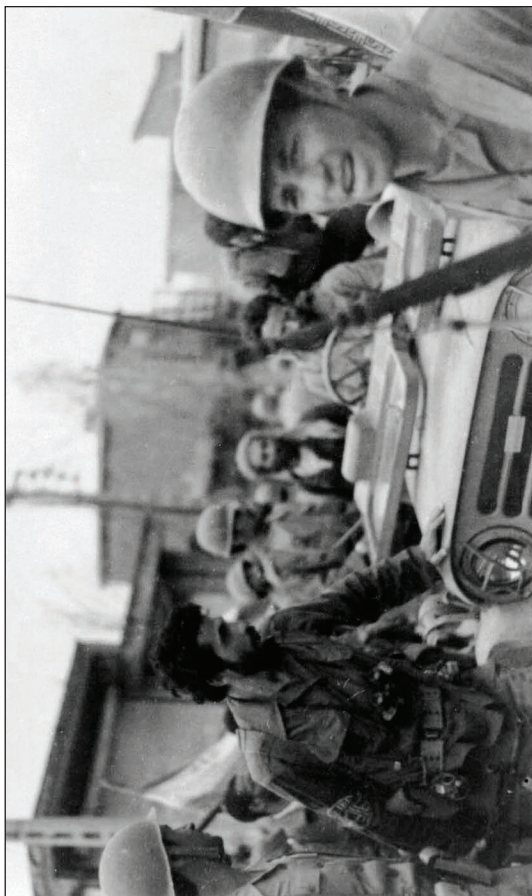
دره گرزال



آبشار شلماش



آبشار شلماش



شهید ناصر کاظمی و شهید بروجرودی



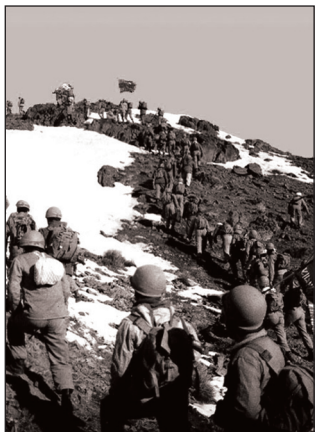
شهید شهرامفر



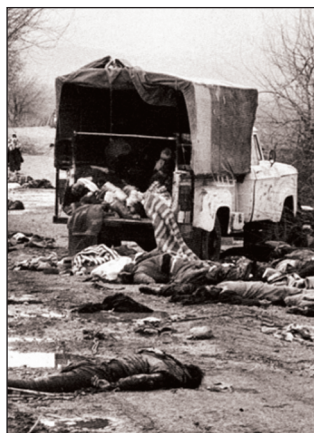
شهید دکتر مصطفی چمران

شهید علی صیاد شیرازی





ارتفاعات بلفت - دوپازا



بمباران شیمیایی شهر سردشت

قطعه‌ای از آسمان

از مجموعه
کتاب‌های

یادمان جنوب	۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه ۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد ۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول ۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه ۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی ۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت) ۲۲- شرق کارون
یادمان‌های عرب و میان	۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر ۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب ۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه ۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات ۱۴- بازی دراز
یادمان‌های شمالغرب	۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد ۶- نوسود • ۷- بوالحسن • ۸- بلفت - دوپازا • ۹- پیرانشهر • ۱۰- اشنویه